

A. Or. 4^e
2318.

A. or.

2318

4'

Nithār

Grammaticae persicae
praecipta et regulae,
quas Lexico Feshengi Reschidi praefinas
ex duobus codicibus - scripsit et edidit
Dr. Spilth.
Lumpkinus Lippert & Schmidtii
Halis 1846.

تاریخ

چون یافت کتاب گلزار سبزه
از خوبی او رساله ها شد همه زشت

هاتف ز فلک رسید و تاریخ نوشت
بر رنگ و بهار این فدا باغ نوشت
مت و ختمت



رباعی

دل که بدست تو سپردستمش	بازده ایجان که سپردستمش
------------------------	-------------------------

خواه پیشتر مانند میم و سین درین بیت

اندل که بدست تو سپردستمش	انجا بده اکنون که سپردستمش
--------------------------	----------------------------

و رعایت این چار حرف در قافیه از ضرورت ریاست چرا که بی رعایت
 این قافیه صحیح نمی شود تمام شد رساله چهار کلزار
 بفضل پروردگار غفار و بهین اقبال صاحب عطا پاش
 خطا پوشش والا قماش غالی پوشش فردان اهل
 هنر مستر کور اوزلی صاحب کرم کتر مدالیه ظلال جلاله
 و افتخاله غزل صنعت پوشش که آنرا اهل بلاغت موشح
 خوانند و از همه خوشتر دانند غزل اینست

غزل

م مایه علم و معدن فرهنگ	س سرور صاحبان نیک فرهنگ
ت تو حسن همتش ز جلالی	ر رنگ رو باه مسدود رنگ
ک کلشن خود اوز فضل خدایت	و وقت تا وقت تازده خوشتر
ر روز و شب میکشد ز غایت	ا از کفش بجز و کان خجالت
و واقف علم و کاشف معنیت	ز زان سبب خلق است و رنگ نیک
ل لب معشوق و دیده عشاق	ی یک بیک هست با کفش و رنگ
ص صبح صادق ز صدق او حیران	ا از جمال اش جلال خورشید
ح حاسد از بیم هیتش تا حشر	ب بکر نیز دهر از صد فرهنگ

رباعی

لغز و مغز و لغز قاف چون جفت و خفت و مفت و کفت و سفت و نفست نون
چون جانند و مند و پند و خند با چون مهر و چهر و شهر و بهر و قهر و نهر و او مانند
چون و خون و بون و کون با چون نیک و کیک و رعایت نکرار قید و روافی
واجبست چهار حرف دیگر که بعد از روی در آید و صلح خروج و مزید و نایره
است و صلح عبارت از حرفیست که بروی پیوند چون میم و ارم و کارم و نام
شین جاننش و زباننش و زیالنش و مثال هستی و پستی دار و کار جان و زبان است
و هست قافیه و نون و تا با قول و ثانی و ثالث حرف روی میم و شین و یا اول

|| و حرف وصل در پارسی از ده بیش نیست بیت ||

ده بود وصل پارسی کورا	الف و دل و کاف و با و یا
حرف جمع و اضافت و مصدر	حرف تصغیر و رابطه است دیگر

الف چون یارا و نکارا کاف و دال چون کند و زند با چون کرده و سپرده
و پروده کاف چون عیارک و دلدارک یا چون هستی و پستی حرف
جمع چون خوبان و محبوبان حرف اضافت چون سرم و برم و یاسرش
و برش یاسرت و برت مصدر چون گفتن و سفتن تصغیر چون
باغچه و زاعجه حرف رابطه چون خلوت است و عشرت خروج حرفیست
که بوصل پیوند چون خاموشم و فراموشم و خاموشیش و فراموشیش
مزید حرفیست که بجنس و پیوند دو مانند شین و رین

|| ر با عی ||

اندا که بدست خویش شکستمش	هر چند گسست باز میو شکستمش
القصة ز پس بیای او کندم	چون شیشه بدست خویش شکستمش

نایره حرفیست که مزید پیوند خواهد یک حرف مانند شین و رین

جاءل و غیر آن و شعر را رعایت آن در قوافی جایزند آنگاه اول را
 با کمال و یا و را با چا در قافیه نمایند و کر رعایت آن کنند مستحسن میشود و کر
 نکند مسکرة نیست رد ف عبارت است از الف ساکن با قبل مفتوح و واو ساکن
 با قبل مفتوح و واو ساکن با قبل مفتوح و واو ساکن با قبل مضموم و یا ساکن
 با قبل مکسور که پیش از روی واقع شده باشد و آن دو نوع است یکی آنکه حرف
 متحرک وسط نباشد چون الف نشان و کمان و جهان و زمان و مانند واو
 زبون و جنون و کنون و مثال یای چنین و چنین و جبین و کمین و غیر آن
 و دیگر آنکه حرف ساکن وسط باشد نوع اول را و او و یا است رد ف اصلی
 خوانند نوع ثانی را زائد و آن شش حرف است خا و سین و شین و فاون و نون و نو

رد ف زاید شش بود ای و وفنون . خا و را و سین و شین و فاون و نون

چون تاخت و باخت و ساخت و انداخت و فروخت و سوخت و آهوت
 و فروخت و بخت و ریخت و آسخت و کسخت و غیر آن را مانند آرد و کا
 و سین چون راست و کاست و دوست و پوست شین چون داشت و کاشت
 و برداشت و افراشت فاون یافت و تافت نون مانند راند و ماند و نشاند
 و جهانند قد حرف ساکن غیر رد ف که پیش از روی باشد و آن در پارسی دوازده است

چنانکه شاعر گوید بیت	حرف قید اندر زبان پارسی
دوده بالاست بشنوا می فته	با و خا و را و ز او سین و شین
غین و فاونون و واؤ و یا و یا	با چون کبر و صبر و ابر و جبر
خا چون بخت و تخت و رخت و سخت	را چون در و سر و بر و دوز و زرد
زا چون بزم و بزم سین چون	و بست و دست و جست

شین چون دشت و کشت و گشت بهشت و سرشت و نوشت غیر این

که شاعر چیزی را چیزی مانند کند و بازاران بر کرد و مستثبه را بر مشبه به ترجیح
ندشالش فرخی گوید نظم بقدر کفایت سروست در میان قبا

بروی گفتی ماهیت بر نهاده کلاه	چو ماه بود چو سرونه ماه بود نه سرو
قبانه بند و سرو و کله ندارد ماه	کل و دوم در استعاره

بدانکه استعاره در لغت عاریت خوانند بود یعنی چیزی که برای چیزی حقیقت
خواه بجز از موضوع باشد آن چیز از عاریت خواسته چیزی دیگر که صلا علاقه با
نداشته باشد استعمال نماید و آنرا سه چیز لازم است اول استعاره الیه دوم
مستعار منه سیوم وجه جامع اول استعاره الیه برای چیزی که استعاره کرده
شود و آن چنانست که لفظی را که بمعنی حقیقی باشد و آن لفظ از حقیقی نقل کرده
جایی دیگر بر طریق عاریت بکار برند چنانچه اصفی گوید بیت

دست غم روزی که آب خاک همچون شیر	بود در گوی جنون از روزیاد در کل مرا
---------------------------------	-------------------------------------

دست فی الحقیقت موضوع است برای جسم طلاق دست لغم استعاره است جسم
مستعار منه غم مستعار الیه وجه جامع این به صورتیکه کردن همه کار و قدرت
انسان تعلق از دستت همین صورت پیدا کردن و بنا ساختن چیزی بیت
امر محال است مسعود سلیمان گوید نظم محبت را همین فروشد سرش
که عطا در می برار و دوم به آخر این روز کار ناقص دست به لکدی زد
بحال را محکم شد ز مردم همتی کتار جهان به خاک شد پیر نشد هنوز شکم
کل سیوم در قافیه بدانکه قیافه مفتوح و فای مکسور در اصل قافی بود بی
قفا رنده قاعده عرب برین جاریست که هرگاه لفظی را از قاعلیت بطرف است
در آرند بانی مخفی را در آخر آن زیاده می نمایند چون شافیه و کافیه اسماء رساله نحو
که در اصل شافیه و کافیه بود و بعضی شفا کننده و کفایت کننده در این صورت معنی لغوی

مثال دیگر عمیق گوید بیت من آن مور سخن گویم من آنیم که جاندا	اگر موری سخن داند و کرمونی رواندارد سیوم تشبیه کنایت چنان بود که فقط و
مستبزه کرده بی ادب تشبیه و وجه تشبیه مثالش استاذی فرماید بیت	
ای از بنفشه ساخته بر برکت گل نقاب	وز شب طپا پچنازده بر روی افتاد
مثال دیگر عنصری گوید بیت	گاه بر ماه دو هفته کرد مشک آردید
گاه مرخو رشید را در غالیه نهان	در بیت اول بنفشه تشبیه بالکنایت
زلف و آفتاب بالکنایت چهره و شب بالکنایت زلف و کل برکت بالکنایت	
کله در بیت ثانی ماه دو هفته و خورشید تشبیه بالکنایت روی یار و کرد مشک	
و غالیه تشبیه بالکنایت خط چهارم تشبیه تویت چنان که شاعر یک صفت	
خود و یک صفت معشوق یا ممدوح مع ادوات تشبیه و وجه تشبیه علیحد علیحد	
بیان کت مثالش رشید الدین و طواط گوید	نظم
تا بنده چو ماه آسمانی	کردنده چو چرخ آسمانم
در رخسار چو نقش بر نیایی	در ضعف چو تار بر نیایم
نیم تشبیه عکس چنان بود که شاعر و چیز را با یکدگر تشبیه کند این را بان و انرا	
باین مثالش رشید الدین و طواط گوید	بیت
پشت زمین چو روی فلک کشته آید	روی فلک چو پشت زمین کشته آید
ششم تشبیه اضمار چنان باشد که شاعر چیزی را چیزی تشبیه کند اما به ظاهر چنان	
نماید که مقصود او چیزی دیگر است نه آن تشبیه در ضمیر خود مقصود آن تشبیه دارد	
مثالش مغری گوید رباعی	کردن زمره و روشنی شمع تیر است
این کاهش و سوزش من از بهر حراست	کردن شمع توئی مرا چرا باید سوخت
و رماه توئی مرا چرا باید کاست	هفتم تشبیه تقصیل چنان باشد

کل اول در شبیه	کل دوم در استعاره
کل سوم در قوافی	کل اول در شبیه

بدانکه در لغت مانند کردن باشد و آنرا چهار چیز لازم است اول شبیه دوم
 شبیه به سیوم آدات شبیه چهارم وجه شبیه اول شبیه چیزی که
 کرده شود دویم شبیه به چیزی که باو مانند کنند سیوم آدات شبیه لفظی
 که دلالت بر شبیه کند و آن در پارسی یازده است ۱ چون ۲ چو ۳ مثل
 ۴ مثال ۵ همچو ۶ مانند ۷ وار ۸ سان ۹ پنداری ۱۰ همچون
 ۱۱ و شس ۱۲ چهارم وجه شبیه صفتی که از صفات شبیه مجاز خواه بحقیقت
 در شبیه به یافته شود شبیه برای همان صفت روا بود و آن هر چهار دین

|| مصرع جمع اند مصرع ||
 چهره یار چون سر روشن || چهره یار شبیه قمر شبیه به چون ادا
 شبیه روشن وجه شبیه و آن هفت قسم است اول شبیه مطلق
 دوم شبیه مشروط سیم شبیه کنایت چهارم شبیه لنویت
 پنجم شبیه عکس ششم شبیه اضممار هفتم شبیه تقضیل اول شبیه
 مطلق و آن چنانست که دیر بابتا عزم آدات شبیه چیزی را بچیزی
 مانند بی شرط و عکس تقضیل حافظ فرماید بیت
 چون چشم تو دل میرد از گوشه سیاه || و نبال تو بودن کنه از جانب مایه
 دویم شبیه مشروط و آنچنانست که دیر بابتا عزم چیزی را بچیزی مانند کند
 بشرط که اگر چنین بودی چنان بودی مثال از متذکر فارسی فلان چون سر است
 اگر شیر عقل دارد و فلان مانند بر است اگر ابر کوهر بار و ستاوی فرماید
 بیت ماه میگویم ترا که ماه را گفتار بودی : سر و میگویم ترا که سر و را گفتار بودی

بیابنشین و حی بسرم چو روی خوشت بمنی نکرم	من از غم تو به صدالم چه حاصل ازین که دیده و سرم
وافر مسدس سالم مفاعله شش بار مثال شش بیت	خوش آن سحر که آه منت کند اثری ز راه وفا بسوی منت قد گذری
بحر کامل مثنی سالم مفاعله شش بار مثال شش بیت	بصنوبر قد و لکش که ای صبا نظری بهوای جان حرمین من در آغوشه را خبری
وزن دو پیتی را که عروضیان رباعی و ترانه گویند از وزن بحر و اهرم بهر پنج بیرون آورده اند و آن وزن خوش و نظم و لکش است از جمله آن همین وزن است که استادان نظم آن وزن را حد معین فرموده اند و از غایت لطافت آن بر دو بیت اختصار نموده و آن نیز بیت و چهار نوع است و در قسم منحصری آنکه رکن اول و مفعول باشد که اهرم است و آن نیز دو از ده نوع است دویم آنکه رکن اول و مفعول باشد که اهرم است و آن نیز دو از ده گونه است و از برای هر قسمی سه رباعی آورده میشود و از آن اهرم میجوایم ای طرفه کار	کی بارم بی لعل تو از دیده کهر مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
هر ساعت در پای تو جان بهر تبار کر باشد هر لحظه مرا پیش تو بار مفعول مفعول مفعول مفعول	مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
در گلشن اشک افشان یکدم دوش چون با گل ز جمالیت کفتم سخن مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول	از گل آمد بوی تو رفتم از بهوش مرغان گردند بسوی من یکیک گوش مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول

بیت

زور و جدائی حینا نم | که از زندگی حبا نم
 متقارب مسدس محذوف فعولن فعولن فعل دو بار مثالش بیت
 چو زلفت فتان صبا | دل من بهیشت ز جا :

مستدارک مثنی سالم فاعلن بهشت بار مثالش بیت
 ای سمن بسته از تیره شب بر قمر | طوطی خط افکنده بر برشکر

مستدارک مثنی مجنون فعولن بکسر عین بهشت بار مثالش بیت
 صنایع بارخ و جان بر ما | که ترا بود این بهاران که مرا
 مستدارک مثنی مقطوع فعولن بکون عین بهشت بار مثالش بیت
 تاسکے مارا در غم داری | تاسکے آری بر ما خاری
 مستدارک مثنی مجنون مقطوع فاعلن فعل فاعلن فعل دو بار

مثالش بیت

سنبلیله بر سمن زن | لشکر حبش بر حشمت زن
 بحر طویل مثنی سالم فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن دو بار مثالش بیت
 چلویم نکارینا که با من چپا کردی | قرارم ز دل بر دی ز صبرم جدا کردی
 بحر مدید مثنی سالم فاعلان فاعلن فاعلان فعولن دو بار مثالش

بیت

بیو فایزاکھی یادم ز غمخوار مین | عاشق بیچاره را چاره کار مین
 بحر بیط مثنی سالم مفعولن فاعلن چپا بار مثالش بیت
 چون خار و خس روز و شب افتاده هم در | باشد که بر حال من افتد نظر ناگهت
 بحر وافر مثنی سالم مفاعیلن بهشت بار مثالش بیت

ای نیکار سپیدیم و سپیدی | سرفد نیکو کوی سبک و روی

متشاکل مربع مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل و دو بار مثالش بیت
روز کار خزانست : باد سر و وزانست : متقارب مثنی سالم فعلن

بیت بار مثالش بیت

زهی ابرویت قبله پاک وینان | نیاز خوش و خاطر نازنینان

متقارب مثنی مقصور فعلن فعلن فعلن و دو بار مثالش :

بیت

ولم بر دوحی وفا فی ندشت | دلش هم غم آشنائی ندشت

متقارب مثنی محذوف فعلن فعلن فعلن و دو بار مثالش :

بیت

چکا چک کر زو شایاب زه | یکی گفت کیر و یکی گفت ده

متقارب مثنی اتم فعلن فعلن فعلن و دو بار مثالش :

بیت

استوب جانی شوخ جهانی | بی اعتقاد می نامحسبانی

متقارب مثنی مقبوض اتم فعلن فعلن فعلن و دو بار مثالش

بیت

کرم بخوای نه ورم رای نه | دل جزین را بجای می دانی

خواجہ عصمت الله بخاری متقارب مقبوض اتم را بر شا ترده رکن بنا کرده

این بیت گفته است بیت

زهی دو چشمت بخون مردم کشاده تیر و کشیده خنجر : رخ چو ماهیت صبح دولت

خط سیاهیت شب معنیر : مقارب سدس سالم فعلن شش بار مثالش

دلبر من کجارت : وزیر من چارفت : بحر مضارع مثنی احرب مفعول فاعلان

دو بار مثالش بیت

ابر بهار کرایان وین چشم خوش نشانم | بیل سیاه مالان عاشق صدغانم
درین بیت چهار رکن احرب چهار رکن سالم مضارع مثنی احرب سیع
مفعول فاعلان مفعول فاعلان دو بار مثالش بیت

ای لعل نوشخندت کام شکرد بانها | سر دانت بیرون از فم نکته دانها

درین بیت عروض و ضرب سیع و باقی ارکان مانند بیت اول مضارع
مثنی احرب مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات دو بار مثالش

بیت

ای خنجر مظهر تو پشت ملک عالم | وی کوهر مظهر تو زریں سل آدم
خفیف سدس مجنون محذوف فاعلات مفاعیل فاعلات دو بار

مثالش بیت

هر شب از شوق جامه پاره کنم | عاشقم عاشقم چه چاره کنم
خفیف سدس مجنون مقطوع فاعلات مفاعیل فاعلات دو بار

بیت

هر کجناهی لعل میگون را | مست کن عاشقان محزون را
خفیف سدس مجنون مقطوع سیع فاعلات مفاعیل فاعلان دو بار مثالش

بیت

میش تو جامه منی توانم کرد | درد تو و دامن منی توانم کرد
بحر متناکل سدس محذوف فاعلات مفاعیل فاعلات دو بار

مثالش بیت

کرتورسد نور ویدگان مست آن	بحر محبت مثنی مفاعیلن فعلاتن
مفاعیلن فعلاتن دوبار مثالش	بیت
ز وور میت میسر نظر برویتو مار	چه دولت است تعالی اقتدار قدر تو
بحر محبت مثنی مجنون مقصور مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلاتن دوبار	
مثالش بیت	
از ان کھی که دل من بهوی یار	زهی دراز که شبهای انتظار مست
بحر محبت مثنی مجنون محذوف مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلاتن	
دوبار مثالش بیت	تو نور صبحی و من شمع خلوت محرم به یبستی کز جان
بین که چون همی سپرم به بحر محبت مثنی مجنون مقطوع مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن	
فعلن بسکون عین دوبار مثالش بیت	برفت عقل و دل و دین ماند جان تنها
چو آنغریب که ماند ز کار و ان تنها	بحر منسج مطوی مکفوف مفتعلن فاعیلن
مفتعلن فاعیلن دوبار مثالش بیت	نوش لبست در رسید هوش هر دین
حمد خدا و نذر او سپ عنائن	بحر منسج مطوی مجذوع مفتعلن فاعلاتن
مفتعلن فاع دوبار مثالش بیت	من نشنیدم که خط برابر نویسد
ایت خوبی بر آفتاب نویسند	بحر منسج مطوی مسجوف مفتعلن
فاعلاتن مفتعلن فع دوبار مثالش بیت	
آنچه تو داری بحسن ماه ندارد	جاه و جلال تو یا د شاه ندارد
منسج مثنی مجنون مطوی مفاعیلن فاعیلن مفاعیلن فاعیلن دوبار	
مثالش بیت	
مراسخ چون کز به طرف بستان فتنه	ز سوق آن کلعدار دیده باران فتنه
منسج مربع مجنون مطوی موقوف مفتعلن مفاعیلن دوبار مثالش بیت	

مثالش بیت

خوشا جلوه جمال تو دیدن
خوشا میوه جمال تو چیدن
مضارع مصدر احزاب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیل و دو بار مثالش

بیت

ای کرده کرد ماه ز شب خرمن
اگر باین رحسرت تو جو باران من
بحر مقتضب ممتن مطوی فاعلات متعلل فاعلات متعلل و دو بار مثالش
بیت بگذرایم صبا صبحدم به طرف خمین : نکستی بیار از آن کلفدار غنچه و
بحر مقتضب ممتن مطوی مقطوع فاعلات مفعول فاعلات مفعول و دو بار
مثالش بیت وقت را غنیمت دان انقدر که نتوانی : حاصل از خیال
یکدمت اگر دانی : بحر مقتضب مربع مطوی فاعلات متعلل فاعلات متعلل
دو بار مثالش بیت نیست جو تو سر و چین کلک زار
غنچه دهن : بحر مقتضب مربع مطوی مقطوع فاعلات مفعول و دو بار مثالش

بیت

ای کار سیمه : بر سپر خود بنکر : بحر مقتضب مربع محبوسون مطوی
مفاعیل فاعلات و دو بار مثالش
رحمت هوش من بر لب خون من بخور و
بحر مقتضب مربع مطوی عروض و ضرب سالم فاعلات متعلل
دو بار مثالش بیت
اگر شراب کلکون بود : بی لب توان خون بود
بحر محبت ممتن محبوسون میغ مفاعیل فاعلات مفاعیل و غلات
دو بار مثالش بیت و لم که سوخت عشقت چراغ جان مست آن : غبار

رمل مسدس مخدوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دوبار مثالش بیت

مانده از یار دور و زنده ام زین کنه تازنده ام شرمنده ام

رمل مسدس مجنون مقصور فاعلات فاعلاتن فاعلات دوبار مثالش

بیت

آن چه رخسار و چه زلف و چه لبست و آن چه خط خوش و حال عجبیت

رمل مسدس مجنون مخدوف فاعلاتن فعلاتن فعلن بسکون عین و دوبار

مثالش بیت

مرد می نرس او میداند جاووی عنبره او میجو

رمل مربع سالم فاعلاتن فاعلاتن دوبار مثالش بیت

چشم آن دارم که گاهی فکمی سویم نگاه رمل مربع مجنون فعلاتن فعلاتن

دوبار مثالش بیت دل من هیچ نیرزد و اگر عشق نورزد

بهر منبج مطوی موقوف مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان دوبار

مثالش بیت

غارت عشقت سید رخت دل از بهار فتنه بکین سر کشید شعله بخون بانی

اصل بحر مفتعلن مفعولات است دوبار بحر مضارع ممتنع بحرف موقوف مخدوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن دوبار مثالش بیت

کیرم که نیست بر ششی از کان او نیست کم زانکه نیست آکھی و یاد ارمیت

مضارع ممتنع موقوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات دوبار

مثالش بیت

خوشاموسم بهار که بر طرف جو یار پند یار کلغدار کف جام خوشکوار

مضارع مسدس موقوف مخدوف مفاعیل فاعلات فاعلن دوبار

رمل مثنوی مجنون غلامان هشت بار متالش بیت

شکرت را شده رنجان سپه مؤمرز | مکی نیز نخواهم که کند سایه بران لب

خواجہ عصمت اند نجاری : رمل مجنون شانزده رکن بنا کرده و آن بیت

بیت رنگ رخسار و در کوش و خط و خد و عارض و حال و لب

ایسر و پروی سمن بر : شفق و کوب و شام و سحر و طوبی و کلزار و بهشت و طلال

طرب چشمه کوثر : رمل مثنوی مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

دو بار متالش بیت

روزگار ساخت چون شبیره انگاه از | چند سوزم از فراق آه از فراق آه از فراق

درین بیت عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم رمل مثنوی محذوف فاعلاتن

فاعلاتن فاعلاتن فاعل دو بار متالش بیت کردانی صفت کتیار بوی خوش

کی دپی بر باد زلف مشکبوی خوشتر | درین بیت عروض و ضرب محذوف

و باقی ارکان سالم رمل مثنوی مشکول فاعلات فاعلات فاعلات فاعلاتن

فاعلاتن دو بار متالش بیت

یسرا و نازنینا بکر شمه گاه گاه | اگر از التفات افتد نقیض دکان نگاه

درین بیت چهار رکن مشکول چهار رکن سالم رمل مثنوی مشکول

میغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن دو بار متالش

بیت

منم و خیال یاری شب و روز با جوانا | خط خوش تو با خود رقم خیال جوانا

درین بیت صدر و ابتداء جزو آخر خوش مشکول است رمل مسدس مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دو بار متالش بیت

باز بوی گل مراد و پوانه کرد | باز از عظم صبا بیکانه کرد

بار مثالش بیت

ما تو چو آینه دلا با همه کرد و نکستی | دیده جان آینه آن رخ نیکویی
 رجز مثنوی مجنون مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن دو بار مثالش

بیت

ای ز تو کوه غم بود بر دل بستلای من | نیست مراد خاطر ت جز غم و جز بلای من
 درین بیت چهار رکن مجنولست | رجز مثنوی مجنون مطو یه
 مفاعلهن مفتعلن مفاعلهن مفتعلن دو بار مثالش

بیت

فغان کنان هر سحر می بکوی میگردم | چو نیست ره سوی تو ام پیام و درم
 رجز مسدس سالم مستفعلن شش بار مثالش بیت
 نیست مرا غیر تو یاری و گرمی | نیست مرا جز تو نگاری و گرمی
 رجز مسدس مجنون مفاعلهن شش بار مثالش بیت

کنون که کرد از بهار خوش هوا | قرون شود بجز دلی درون هوا
 رجز مسدس مطو ی مجنون مفتعلن مفاعلهن مفاعلهن دو بار مثالش

بیت

گر بر دلدل من از هوا می تو | کو دگر که دلم دهم بجای تو
 رجز مربع سالم مستفعلن چهار بار بیت | عاشق شدم بر دلبری
 سنگین دلی سیمین بر می : رجز مربع مطو ی مفتعلن چهار بار مثالش بیت
 ای لب تو مرهم من : وی غم تو چمد من : رمل مثنوی سالم فاعلهن ثنویست بار

مثالش بیت

هر کسی دامن بختان و پای کلان کل غلام | من بنشته در جگر خواری و در دل خار خار

هر چند تو شاه و ماکد آسیم || او من مفشان که آشناسیم
درین بیت صدر و ابتدا آخر نسبت و حشو با مقبوض عروض و ضرب مقصور
هرج مسدس آندم اشتر مقصور مفعولن فاعلن مفاعیل و دو بار مثالش :

بیت

صد بارم بیش اگر کشتی زار || برخیزم تا کشتی و کربار
درین بیت صدر و ابتدا آخرم است و حشو با اشتر عروض و ضرب مقصور هج
مربع سالم مفاعیلن مفاعیلن و دو بار مثالش بیت

بقدر و کل اندا سیم || خوشا وقتی که بخیر ایم
هرج مربع مفعول است از ربع بمعنی چهار کرده شده هج مربع مکفوف
مقصور مفاعیل مفاعیل و دو بار مثالش بیت

بیای بیست بدخوی || بیار از رخ کل بوی
درین بیت صدر ابتدا مکفوف است عروض و ضرب مقصور هج مربع مکفوف
مخذوف مفاعیل مفعولن و دو بار مثالش بیت ان غنچه خندان کو :
وان لعل سندان کو : بحر بحر مثنی سالم مستفعلن بیست مثالش :

بیت

ای زندگانی بخش من || لعل شکر کفزار تو
در آرزوی مرد غم از حسرت دیدار تو : بحر فصحی راء جمله ویم
مازی در لغت بمعنی اضطراب و سرعست بحر مثنی مزال مستفعلن مستفعلن
مستفعلن مستفعلن و دو بار مثالش بیت

یار چه شدگان ترک سبک حجابم || اسودگان وصل را بخور بحران کرده
درین بیت عروض و ضرب مزال باقی ارکان سالم بحر مثنی مطوی مستفعلن بیست

درین بیت عروض و ضرب محذوفست و باقی ارکان مکفوف هنج مسدس سالم
مفاعیل ششم بار مثالش بیت کجائی ای غزال شکبوی من
چرا هرگز نمی آئی بسوی من مسدس یعنی شش گروه شده است
هنج مسدس سالم و عروض و ضرب مقصور مفاعیلین مفاعیلین و بار

|| مثالش بیت ||

کز قمار غم زلف دو بایسم || اسیر حلقه دایم بلا سیم
هنج مسدس محذوف مفاعیلین مفاعیلین بیت

جفا و جور او بسیار دیدم || ولیکن میوه باغش بحسبم
ازین بیت عروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان سالم هنج مسدس
مکفوف مقصور مفاعیلین مفاعیلین دو بار مثالش بیت

تنم کاست از آن ماه دلفروز || دلم سوخت از آن شمع جهان سوز
درین بیت عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف هنج مسدس
مکفوف محذوف مفاعیلین مفاعیلین فعلین دو بار مثالش بیت

دل آزار و جفا کار نگاری || جز آزار دلم کاری نزاری
درین بیت عروض و ضرب محذوفست و باقی ارکان مکفوف هنج
مسدس احرب مقبوض محذوف مفعول مفاعیلین فعلین دو بار مثالش

|| بیت ||

اشکی جو عقیق از آن فتانم || اگر لعل تو مسد هشتانم
درین بیت صدر و ابتدا آخر است حیو یا مقبوض عروض و ضرب
محذوف هنج مسدس احرب مقبوض مقصور مفعول مفاعیلین و بار

|| مثالش بیت ||

مثنی شتر فاعلین مفاعیلین فاعلین مفاعیلین دوبار مثالش

بیت

سرومن و می نشین خانه را گلستان کن
ایکد و جام می در کش و در نو کش و ان کن
درین بیت چهار رکن شتر است و چهار رکن سالم مثنی شتر ضرب مفعول و
مفاعیلین مفعول مفاعیلین دوبار مثالش بیت

کل خیمه بصر از دخیلار موسی واری
بانی بگلستان نه گروست رسی واری
درین بیت چهار رکن آخر است و چهار رکن سالم مثنی شتر ضرب مفعول
مقصود مفعول مفاعیلین مفاعیلین دوبار مثالش بیت
هر صبح خروشی ز دل تنگ براریم
فریاد ز مرغان شک تنگ براریم
درین بیت صدر و ابتدا آخر است حشو با مفعول عروض و ضرب مقصود مثنی
شتر ضرب مفعول مفعول مفاعیلین مفاعیلین دوبار مثالش

بیت

آسوده و لا حال ول زار چه وای
خوتخواری عشاق جگر خوار چه وای
درین بیت صدر و ابتدا آخر است حشو با مفعول عروض و ضرب محذوف
مثنی شتر مفعول مفعول مفاعیلین مفاعیلین دوبار مثالش

بیت

ترا العل شکر ریز و مر شیم کهر با
ترا خنده بود و خوبی و مرا گریه بود گدا
درین بیت عروض و ضرب مقصود است و صدر و ابتدا و حشو با مفعول
مثنی شتر محذوف مفعول مفعول مفاعیلین مفاعیلین دوبار

مثالش بیت

مراست جوان بخت که بایار نشینم
درون ریش و جگر جاک دل افکار نشینم

ارکان سالم بحر وافر ممتن مرکب از سباعی مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن و مفاعلتن

بیت

بیان نشین می بر من از غم تو بصدالم | جو روی خوشتم نمی نگرم چه حاصل ازین
ارکان سالم بحر کامل مرکب از سباعی است متفاعلتن متفاعلتن متفاعلتن

دو بار مثالش بیت

بصنوبر قد و لکش کلهای صبا گذری | بهوای جان حزن من دل خسته خبری
این پنج بحر که مذکور شد خاصه زبان عربی است یعنی بارسیان و رین بحر شعر کمتر گویند
بنابر نوشتن اشعار و زحافات بحر مذکور ضرورند البته باقی چهار رده بحر و آن
هرج رجز رمل منشرح مضارع مقتضب محبت سریع جدید
قریب خفیف متشاکل متقارب متدارک و این مشترک است
در میان عرب و عجم هرج ممتن سالم بیت

اگر خواهی که کل مینی رخ خود را تماشا کنی | و کر میل خزان داری کاهی بیا کن

ارکانش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن دو بار مثالش بدانکه هرج بفتح تین مای
پنوز و زای منقوطه و سکون جیم بازی آواز با سمر و خوش آئیده است و ممتن
آلت که هشت کن داشته باشد و سالم آلت که نقصانی در او راه نیابد یعنی
بارکانش زحافات واقع نشود هرج ممتن سینغ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مفاعیلن دو باره مثالش بیت

زهی رویت بخوبی کل دمانت غمچه خندان | قدت سرور و آن لحظت بجان مانع جان

درین بیت عروض و ضرب سینغ است و باقی ارکان سالم هرج ممتن مقبوض مفاعیلن

بیت

ولم برون شد از غمت غمت ز دل برود | ز بون شدم که بود کوز دست غم ز بون شد

سبب خفیف فعولن که نون فعول یضم لام باند مقدر اسقاط ساکن سبب خفیف واسکان
 ما قبل آن که نون و لام است فعول باند حذف اسقاط سبب خفیف فعولن که نون است
 فعول باند فعل بجای آن نهند نیز اسقاط و تد مجموع فعولن که فعول است لن باند دفع بجای
 آن نهند تلم اسقاط متحرک اول و تد مجموع فعولن که فا است فعولن باند فعلن بجای
 آن نهند ترم اسقاط متحرک اول و تد مجموع فعولن که فا است و اسقاط ساکن سبب
 خفیف که نون است فعول باند فعل سکون عین و ضم لام بجای آن نهند اما
 فروع آن فعولان سبع فعول یضم لام مقبوض فعول سکون لام مقصور فعل یفتح
 عین مخدوف فعل سکون عین ترم فعول تلم فعولان تلم سبع فعل سکون
 عین ترم فعول ترم عین ترم فعول تلم فعولان تلم سبع فعل سکون
 عین ترم فعول ترم عین ترم فعول تلم فعولان تلم سبع فعل سکون
 بود و است نه بدان که از بعضی یا ترکیب بعضی یا بعضی دیگر حاصل میشود
 نوزده بحر است طویل مدید بسیط وافر کامل پنج بحر رمل
 منشرح مضارع مقتضب مجتث سریع حدید قریب خفیف
 متساکل متدارک متقارب ارکان سالم طویل ممتن مرکب از خماسی
 و رباعیست فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن دوبار مثالش بیت
 حکویم نکارینا که بهن چها کردی || و ارم ز دل برودی ز صبرم جدا کردی
 ارکان مدید ممتن سالم مرکب از خماسی و رباعی است فاعلان فاعلن فاعلان
 فاعلن و بار مثالش بیت
 یوفایا را کھی با یار غمخواری کن || عاشق پیچیده را چاره کاری کن
 ارکان سالم بسیط ممتن مرکب از رباعی و خماسی است مستفعلن فاعلن مستفعلن
 فاعلن مستفعلن فاعلن و بار مثالش بیت
 چون خار و خس روز و شب افتاده ام دردم || باشد که بر جان من افتد نظر ناکوست

در مستفعل اجتماع خبر و قطع بود مستفعل بماند فعلی که جای آن نهند خیل سقاط و تد
مجموع مستفعلن که علین است مستفعل بماند فعلی که جای آن نهند خیل سقاط ساکن
سبب خفیف اول و دوم که سین و فا است معلن بماند فعلی که جای آن نهند
ترقیل زیاده کردن سبب خفیف در آخر و تد مجموع مستفعلن که علین است مستفعلن
تن شود مستفعلاتن که جای آن نهند اما فروع آن مستفعلاتن مرال مفاعیلن مجنون
مفاعیلان مجنون مرال مستفعلن معلومی مستفعلاتن مطوی مرال مفعول مقطوع فاعیلن
مخلع فعلن محمول فاعیلن مجنون فاعیلان مجنون مرال مستفعلاتن مرال مفاعیلان
مجنون مرال مستفعلاتن مطوی مرال زحافات مفعولات نه است فروع آن
یازده خبر سقاط ساکن سبب خفیف اول مفعولات که فا است مفعولات بماند
مفاعیلن بضم لام که جای آن نهند طی سقاط ساکن سبب خفیف دوم مفعولات
که واو است مفعولات بماند فاعلات که جای آن نهند خیل و مفعولات اجتماع خبر
وطی باشد پس مفعولات بماند فاعلات که جای آن نهند وقف ساکن تا و مفعولات
باشد پس مفعولات که جای آن نهند کف سقاط تا می مفعولات است مفعولات بماند
مفعولن که جای آن نهند صلح سقاط و تد مفروق مفعولات باشد مفعولن بماند فعلن
که جای آن نهند جود سقاط هر دو سبب خفیف و ساکن تا و مفعولات است
بماند فاعلی که جای آن نهند سحر سقاط هر دو سبب خفیف اول و تا می و تد مضروب
لا بماند دفع که جای آن نهند اما فروع آن مفاعیلن بضم لام مجنون مفاعیلن بسکون
لام مجنون موقوف فاعلات بضم تا مطوی موقوف فاعلات مجنون بضم فاعلات
بسکون تا مجنون موقوف مفعولات بسکون تا موقوف مفعولن مکفوف فعلن بضم
فاع مجدوع فع مسخر زحافات فعلن بهشت و فروع آن بهشت است تسبیح زیاده
کردن الفست میان سبب خفیف فعلن که لن است مفعولاتن شود قبض سقاط ساکن

خفیف آخر فاعلاتن پس فاعلاتن شود فاعلیان بجای آن نهند خبرن سقاط
 ساکن سبب خفیف اول فاعلاتن که الف است فاعلاتن باند کف سقاط
 ساکن سبب خفیف آخر فاعلاتن که نون است فاعلاتن بضم تا شکل اجتماع
 خبرن و کف است و فاعلاتن پس فاعلاتن باند بضم تا حذف سقاط سبب
 خفیف آخر فاعلاتن که تن است فاعلاتن باند فاعلن بجای آن نهند خبر
 سقاط ساکن سبب خفیف آخر فاعلاتن که نون است و اسکان حرف قبلش
 که تا است فاعلاتن بسکون تا باند قطع سقاط سبب خفیف آخر فاعلاتن معه
 ساکن و تد مجموع و اسکان با قبلش پس از فاعلاتن فاعل باند سکون لام
 فعلن بجای آن نهند تشعیت سقاط موحک دوم و تد مجموع فاعلاتن که لام
 فاعلاتن باند مفعولن بجای آن نهند مجف و فاعلاتن آن است که اولن چنین
 کنند انگاه فاصله را که فعلاست پندارند پس تن باند رفع بجای آن نهند
 ربع اجتماع قطع و خبرن است و فاعلاتن پس فعل باند اما فروع آن فاعلیان
 مسیغ فاعلاتن مجنون فعلیان مجنون مسیغ فاعلاتن بضم تا مکفوف فعلا
 بضم تا مشکول فاعلن محذوف فعلا ان بکسر عین مجنون مقصور فعلن بسکون
 عین مقطوع مفعولن مشعث فعلا ان مقطوع مسیغ فعل مربوع فع محجوف فاع
 محجوف مسیغ زحافات متفعلمن است و فروع آن چهارده از الیه زیاد
 کردن الهنت و تد مجموع متفعلمن که علن است متفعلا ان شود و خبرن سقاط
 ساکن سبب خفیف اول متفعلمن که سین است متفعلمن باند فاعلن بجای
 آن گذارند طی سقاط ساکن سبب خفیف دوم متفعلمن که فا است متفعلمن
 باند متفعلمن بجای آن نهند قطع سقاط ساکن و تد مجموع متفعلمن که یون است
 و اسکان با قبل ان متفعلمن باند بسکون لام مفعولن بجای آن نهند کلیع

و سبب خفیف برود مفروق و آنچه از این اصول در اوزان شعر پارسی کثیر الوقوع است
 پنج و شش نیست مفاعیلین فاعلاتن مستفعلن مفعولات فعلن و هر یک از اصول
 پنجگانه فروعی چند است که سبب تغییری که عروضیان آنرا از حاف خوانند حاصل
 میشود و بنا در میان زحاف و فروع آن فعلی ترتیب دادن ضرور است زحافه
 مفاعیلین و وارده است و فروع آن شانزده زحافات اول تسبیح و آن
 زیاده کردن الف است و سبب خفیف آخر مفاعیلین که لن است مفاعیلین
 شود و قبض اسقاط ساکن سبب خفیف اول مفاعیلین است تا مفاعیلین بماند
 گفت اسقاط ساکن سبب خفیف دوم مفاعیلین است تا مفاعیلین بماند ضم
 لام حرم اسقاط متحرک اول و تد مجموع مفاعیلین که میم است فاعیلین بم
 مفعول بجای آن نهند ضرب اسقاط متحرک اول و تد مجموع و ساکن سبب
 خفیف دوم مفاعیلین که میم و نون است فاعیلین ضم لام بماند مفعول بجای
 آن نهند شتر اسقاط متحرک اول و تد مجموع و ساکن سبب خفیف اول مفاعیلین
 که میم و یا است فاعیلین بماند حذف اسقاط سبب آخر مفاعیلین که لن است
 مفاعیلین بماند فعلن بجای آن نهند قصر اسقاط ساکن سبب خفیف دوم
 مفاعیلین است و اسکان حرف قبلش که لام است پس مفاعیلین بماند بسکو
 لام نهم اجتماع حذف و قبض است در مفاعیلین تا مفاعیلین بماند فعلن بجای آن
 نهند اما فروع آن مفاعیلان مسبیغ مفاعیلین مقبوض مفاعیلین ضم لام مفعول
 مفعول آخر مفعول ضم لام حرم فاعل شتر مفعولین محذوف مفاعیلین بسکون
 لام مقصور فعلن را هم فعل محسوب فاعل ازل فع اتر مفاعیلان مقبوض مسبیغ
 مفعولان آخر مسمیغ فاعلان شتر مسمیغ فاعلان محذوف مسبیغ زحافات
 فاعلاتن ده است و فروع آن شانزده تسبیح زیاده کردن الف است و سبب

از دو متحرک متواتر دوم و تد نیز دو قسم است و تد مجموع و و تد مفروق و و تد مجموع
 کلمه سه حرفی را که بعد دو متحرک یکساکن باشد چون چمن و سمن و تد مفروق آن کلمه
 سه حرفی را گویند که یکساکن در میان دو متحرک باشد چون لاله و ژاله و مجموع
 بهمیم مفتوح و سکون بهمیم مفعول از جمع بالفتح کرد کردست چون در و تد مجموع دو حرف
 متحرک با هم جمع هستند مجموع گفته شد و مفروق بفتح بهمیم و سکون فایز مفعول است
 از فرق بمعنی جدا کرده شده چون در و تد مفروق دو حرف متحرک از هم جدا هستند
 و در میان ایشان حرف ساکن حایل است مفروق نام شد سیوم فاصله نبرد و
 صغری و کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی را گویند که سه حرف اول او متحرک باشد
 و حرف چهارم ساکن مانند منما و بنما فاصله کبری کلمه پنج حرفی را گویند که چهار حرف
 اول متحرک باشد و حرف پنجم ساکن مانند فکمش و شکمش صغری بضم صاد ممله
 یعنی خورد تر و کبری بضم كاف تازی بزرگتر پس کلمه چهار حرفی را صغری و پنج
 حرفی را کبری مناسبست تالیف کلام موزن بی استماع این ارکان سه گانه
 خوب میشود و از اسباب تنها چنانچه یکی شعر گفته بیت

هر دم پشت دارم زاری	ز غم ناکی زارم داری
ونه از او تا فقط چنانکه بیت	بسویم ار گذر کنی ز بهی عجب بهی
برویت از نظر کتم ز بهی طرب بهی طرب	ونه از تو اصل محض مانند بیت
پسراکتالب و خوش سرا	بسرو و خوشت بنوا را مرا

پس تعریف کلام با اجتماع این ارکان لابد است چرا که هشت ارکان اصول
 عروض که ذکر آن بالا گذشت مرکب از ارکان مذکور است فعولن بتقدیم و تد
 مجموع بر دو سبب خفیف مشفعولن عکس آن فاعلاتن و تد مجموع میان دو سبب
 مفاعلاتن بتقدیم و تد مجموع بر فاصله صغری متفاعولن عکس آن مفعولات بتقدیم

حالا باید دانست که رکن اول مصرع اول عروضیان صدر گویند و رکن آخر مصرع اول
عروض خوانند و رکن اول مصرع ثانی را ابتدا و رکن آخر مصرع ثانی را ضرب نامند
در میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب باشد خوش است شاعر گوید بیت
صدر است و عروض و ابتدا آنکه ضرب

میزان یکسریم و سکون بای تخیانی و فتح زای معجمه یعنی ترازو و عروضیان وزن
شعر را گویند و آنرا بحر نیز خوانند بفتح بای موخده و سکون حای جمله و آن در لغت
دریاست و موزون بمعنی سنجیده شد و بنصورت میزان شعر بحر است که با آن شعر را وزن
کنند و عروضیان خصوصیت حرکات میزان و موزون جایز نداشته اند هنگام وزن
کردن حرکات و سکونات میزان و موزون برابر میکنند چنانچه بلیل بر وزن فعلن
لازم نیست که ضمه بای بلیل برابر فتح فای فعلن باشد مگر در و لام بلیل برابر عین و نون
فعلن ساکن است و هر دو بای بلیل برابر فاولام فعلن متحرک و طوطی بر وزن فعلن
طای اول طوطی برابر فای فعلن متحرک و ابر عین ساکن طای دوم طوطی برابر
لام فعلن متحرک و بای طوطی برابر نون فعلن ساکن و ارکانی که بحر آن مرکب است
عروضیان در هشت لفظ منحصرا یافته اند و آن خماسی باشد یا سماعی فعلن و فعلن
بسماعی متفعلن مفاعیلین فاعلاتن مفاعلاتن متفعلن مفعولات این هشت کلمه
اصول عروض که نوشته مرلبا زبیه خیر است سبب و تدفصله اول سبب و
دو قسم است سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که حرف
اول او متحرک باشد و ساکن چون کل و مل سبب ثقیل آن کلمه دو حرفیست که هر
حرف او متحرک باشد مانند کله و کله و حرف ها که در مثال این الفاظ مینویسند
برای بیان حرکت ماقبل در بنصورت در کله و کله دو حرف است نه سه اول را
خفیف و ثانی را ثقیل ازین جهت گفتند که یک متحرک و یک ساکن تلفظ سبب است

قبا که هر راست و کمرینیا ن

تطيش قبا کر فعولن حریریں فعولن تکریر فعولن نیا ن فعولن بنا چار

فَعُولِنْ رَحْشُوشْ فَعُولِنْ بُو دُورْ فَعُولِنْ مِیَانْ فَعُولِنْ وَ دُرْ خَرْ لَفْظِیْ کِهْ بَایْ مُحَقِّقِیْ

باشد اگر آن لفظ در مصرع در آید خط منجی که آنرا عوام الناس همزه خوانند به تغییر

اصناف یا به تفسیر بای و وحدت و غیره هر ان قرار گیر و هنگام قطع عشق هر دو بیا

بدل شود مثالش بیست
الطهی غنی امسید بکشتای

کلی از روضه جاوید بمبار می
تقطیعش بدین صورت الهی عن و

مفاعیلین هـ ا م می مفاعیلین و یکست فاعولن کلی ا ر ز و مفاعیلین ضه ح ا ب و می

مفاعیلین و بنمافعولین و هرگاه دو ساکن در میان واقع شود و نه کام قطع است

اول بجای ماند و ساکن دوم بالفعل ما بعدش متوصل شده متحرک کرد و مثالش

مصرع
زبان نرگس مست شد و لم با باده پیراست

تقطيعش زان ترك مفعول سمت شد مفاعله لم باوّه مفاعيلن برست مفعول

سه ساکن در میان مصراع چون کسیت و چسیت و نسیت و غیر آن جمع شوند ساکن

سیوم حذف کرد و متحرک شود اول بجای ماند مثالش مصرع

کمیت کا نرا راحت و رنج اندرین و نیا
تقطیع کست کا نرا فاعلا تین راجون

فاعلاتن جن دری دن فاعلاتن یا نکست فاعلاتن اگر در آخر مصرع سه سالن

جمع شود ساکن به يوم حذف شود و دوم بحال ماند مثالش

برو علم گذره پوشیده انگشت

تقطيع بر و غل فغولن ميک و ز فغولن ري و شي فغولن و شي فغولن کي

و افعولن و پنهان فاعولن به نزدش فاعولن یکدیس فاعول حرف مفعول غیر مکتوبه غیر

ملفوظ آنچه مذکور شد بر آن مختصر نباید داشت که عرض تنبیه بود چون این بدشتی

حکایت کنند و لب با خموش تقطیعش و کس را فعلی که باشد فعلی بهم جا فعلی هموش فعلی حکایت فعلی کنند فعلی و لبها فعلی هموش فعلی این دو واو در تقطیع محذوف گشته اما قبل آن مضموم خوانده شود و اگر ملفوظ شود	تقطیع معتبر است مثالش مصراع تقطیعش کنه می فعلی بند و پر فعلی و یوشند فعلی بکلم فعلی و مانند این واو الفی است که مکتوب کرد و به تلفظ نیاید و حروف قبلش ساکن است برای وزن
مفتوح خوانده شود مثالش بیت و کر بر رفیقان نباشی شفیق الف مذکوره در تقطیع محذوف	بفرسنگ بگریزد از تو رفسیق شود بدین صورت بفرس فعلی بگریزی فعلی زور تو فعلی رفیق فعلی و این و این الف راع و ضیان الف وصل گویند از این جهت که حرف قبل و با حرف بعد و وصل میگرد و و های مخفی مانند های بنده و گریه و خنده نیز اگر ملفوظ نشود در تقطیع
محسوب نباشد مثالش بیت گریه کردم خنده زدنی اعتبار بر این بی فاعلاتن اعتباری فاعلاتن را بین فاعلن و اگر ملفوظ شود در تقطیع محسوب	شود و بجای آن الف نویسند مثالش مصراع تقطیعش خنداج مفعول کنی بگر مفاعلن بی منفعلی چون غنم نیز تا که در تلفظ ظاهر نشود و تقطیع معتبر نشود مثالش بیت
نه کردن گفتار را یکدفعه نه کردن فعلی گفتار را فعلی بگیرد فعلی بفرود فعلی اخذ را فعلی و را را فعلی بفرود فعلی و اگر در آخر مصرع در آید حذف کردن بنیاد مثالش	نه کردن گفتار را یکدفعه نه کردن گفتار را یکدفعه نه کردن گفتار را یکدفعه
بیت بیت	بیت بیت
بیت بیت	بیت بیت
بیت بیت	بیت بیت
بیت	بیت

تمتع فعلین هر کو فعلین شی یا فعلین فتم فعل و مارای طسره درین بیت
حافظ سر ماید

بیوی نافه کا خر صباران طره کشاید | ز تاب جبهه مشکینش چه خون افتاد در لها
تقطیعش بیوی نامفاعیلین فیه کا خر مفاعیلین صباران طره مفاعیلین کشاید
مفاعیلین و مانند این الف ممدوده نیز نزدیک عروضیان بحساب دو الف است
اول متحرک دوم ساکن چنانچه آمد بروزن فعلین است و آواز و ابا و بروزن
فعلات است مانند الف آه درین بیت

هرگز کجی باز نشد چشم و لب تو | آه ای سپهر این همه سرم و ادب تو
غرض از مصرع ثانی است در تقطیع دو الف نوشته میشود بدین صورت
مفعول سر زبیه مفاعیل مثر مو مفاعیل و بی تو فعلین و همچنین داؤ و طاؤس
نیز بحساب دو و او است داؤ و فعلان طاؤس فعلان و همچنین هاست که اسیر
کردن کسر و بجم رسد و در تقطیع بدین صورت نوشته شود

در دسر دوستان آه فغان منست | کاهش جان طبیب در دهنان منست
در دسری متفعلن دوستان فاعلن آه فغان متفعلن فی من است فاعلات کاهش
جان متفعلن فی طبیب فاعلات در دهنان متفعلن فی من است فاعلات مکتوبه
غیر مفعولات است که مکتوب شود مفعولات نکر و چون واو جواب و خوان و خواجه خوا

و غیر آن مثالش بیت
این خیال است که در خاطر خواب است | خواب منو است که در چشم من آید
سکندر حش فاعلاتن ممنا ید فعلاتن | می خاف فاعلاتن
سکندر حاف فاعلاتن طر خایف فعلاتن | تا ده فعلین و واو عطف تیر اگر مفعولات
نشود و در تقطیع معتبر نیست مثالش بیت

دو کس را که باشند بهم جان و پیون

قسم نقاشی بیت شعر صنایع لفظی است و معنوی و در خانه و طبقه میباشند که بند و
یا کشاید و از کشاد و بند کردن یک طبقه در بند هم نمی شود و کشاده هم نمیشود تا که
هر دو طبقه نه بند و نکشاید معنی بیت شعر از خواندن یک مصرع معلوم نمیشود تا که هر دو
مصرع بخوانند و به صورتی که اندرون خانه از در می در آید به چنین خیال مردم ماند

مدعای بیت از هر دو مصرع می در آید و ابتدا علم
کل دوم در عروض کل اول ابتدای شعر و اول علم

بدانکه شاعر دو قسم میباشد یکی شاعر بالطبع و دیگر شاعر بالعروض و بالطبع است که از علم
عروض خبر ندارد اما طبعش موزون است و نیز شعری که میگوید ناموزون میباشد چون
اعتماد بر طبع نیست جایز است که در وزن خطا کند بالعروض است که از علم عروض خبر دارد
و هر شعر که میگوید با وزن از بحر می سنجند بنا بر شاعر و استن علم عروض ضرور است
واضح علم عروض خلیل بن احمد است و عروض بضممتین عین و رای مملکتین یکی
از اسمای مکه معظمه است و خلیل بن احمد در مکه مشرفه بود بنا بر حکمت تمیز و ترک
این علم عروض نامزد ساحت و عروض میزان شعر است موزون است که موافق
وزن باشد و ناموزون است که موافق وزن نباشد پس هر موزونی را نیز
در کار و وزن کردن شعر اعراضیان تطبیع گویند بفتح تائی منقوط و سکون طاء
و کسر طاء مملکه بمعنی پاره پاره کردن و هر حرفی که موقوف بود در تطبیع مقبر است
اگر چه مکتوب نباشد و هر حرفی که موقوف نباشد در تطبیع محبوب نسبت اگر چه در کتاب
بود اول را موقوف غیر مکتوب و ثانی را مکتوبه غیر موقوف گویند موقوف غیر مکتوب است
که نوشته نشود و خوانده شود مانند حروف مشد که نوشته نمیشود یک خوانده می شود
و پس در تطبیع دو نوشته خواهد شد مانند ای تمتع درین بیت سعدی فرماید
تمتع ز هر گوشه تا فتمتع ز هر خرمنی خوشه یا فتمتع

بیار دو تعداد و معین نیست چند آنکه خواسته باشد بگوید چهار و پنج وزن برای
 آن مخصوص است تقارب و شمن رمل مستدس پنج مستدس
 مسرج سریع مستدس پنج رباعی و ویتی را گویند و آن غیر از بحر پنج گفته شود
 و ذکر آن مختصیب در کل دویم این کلزار خواهد شد ششم مربع آن باشد
 که شاعر اول یک بند چهار مصرعه یک قافیه مختلف اللفظ المعنی بود بگوید و بعد
 آن در آخر هر بند قافیه بند اول بیارد و هفتم مخمس آنست که اول یک بند پنج مصرعه
 مانند مربع بگوید هفتم مستدس آنست که بند چهار مصرعه متفق گفته بعد آن یک
 بیت دیگر وزن دیگر و قافیه دیگر بگوید پنجم ترجیع بند آنست که هفت بیت بصورت
 مثنوی گفته در آخر آن یک بیت وزن دیگر و قافیه دیگر بگوید و بیت اول قصیده
 و غزل را مطلع نامند بفتح میم و سکون طاء و پتی که در میان مطلع و مقطع بود بیت
 و بیت الغزل است و دانسته باشد که دو مصرعه را بیت بر آن گویند که بیت بفتح یاء
 موحد و سکون یاء تحتانی بمعنی خانه است وجه مشابهت قصیده و غزل آنست
 که از خانه عزت و اعتبار مردم است بیت شعر نیز باعث حرمت و آبروی شاعر است
 مردمان میگویند که این بیت فلان استاد است و خانه رازمین و سقف ستون
 و منج و رسن و پلاس و کرباس و نقاشی عیاید زمین بیت شعر مضمون است
 یعنی کسیکه اراده تیار کردن خانه میدارد اول تلاش زمین بنماید همچنین کسیکه
 میگوید اول فکر مضمون بنماید سقف بیت شعر قافیه است یعنی تا سقف حد
 و نهایت بلندی خانه است انتهای بیت شعر هم تا قافیه است و ستون و منج
 شعر وزن است یعنی بصورتیکه از منج و ستون خانه محکم عیاید همچنین از ارکان
 بحر استقامت بیت شعر است و بصورتیکه خانه از کرباس و پلاس تیار میشود
 همچنین بیت شعر از الفاظ میگرد و دوازده نقاشی مشتمل است که آرایش خاز است همان

داشته باشد و بامعنی بود شاعر بعین مکتور دانند و در اصطلاح شخصی که شعر گوید و صحیح
الوزن و غیر صحیح الوزن بدانند حضرت آدم علیه السلام اول بزبان سریانی در مرثیه
باییل وقتی که قایل او را بقتل رسانید قصیده که گفته بودند ترجمه مطلعش بزبان
یافته شده و آن این است بیت

تغزیت ابلا و من علیها و وجه العرض مغنیر و تبیها
و بنای شعر یارسی از بهرام کوراست که روزی لشکار گاه همین مصرع گفته بود

مصرع
منم آن سل و مان و منم آن شیر یله وزیرش مصرع ثانی بهر سائیده مصرع
نام بهرام ترا و پدرت بو حیلله اول کسیکه بنیاد مداحی نهاده رودی

بووه است و شعر نه قسم است اول قصیده دوم غزل سیوم قطعه
چهارم مثنوی پنجم رباعی ششم مربع هفتم مخمس هشتم مستزاد
نهم ترجیع بند اول قصیده از قصه بمعنی قصه کرده شده یعنی شعری که بقصد تمام
بگوید و هر دو مصرع بیت اول و قافیه داشته باشد و کم از بیت پنج بیت و بیش از
یکصد و هفتاد و نباشد و از گفتن آن زور طبیعت شاعر و قصه تمام ظاهر میگردد و دوم
غزل بمعنی دوست داشتن و اقل آن پنج بیت و اکثر آن پانزده بیت است و در
ذکر عشق و محنت و فراق یار و صفت کل و کلزار و بهار کرده شود و هر دو مصرع
بیت اولش نیز قافیه داشته باشد سیوم قطعه بمعنی بریدن و آن کم از دو بیت
و زیاده از یکصد و هفتاد و بیت نباشد مانند قصیده اما فرق آنست که هر دو مصرع
بیت اولش هم قافیه نبود مگر مصرع ثانی بیت اولش قافیه که باشد رعایت همان قافیه
اول تا آخر مصرع ثانی هر بیت کرده آید این قسم که نوشته شد در هر بحر می
از نوزده بحر گفته میشود چهارم مثنوی آنست که شاعر هر بیت را قافیه علیحدّه علیحدّه

که شاعر الفاظ غریب بیارد و معنی بدیع دارد مثالش رودی که بید بیت
همین بکشتی تا آدمی مانند شجاع | | همان بدو می تا آدمی مانند فقیر
سی و دوم تعجب چنانست که شاعر چیزی شکفتنی نماید در بیت مثالش

بیت

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی نمی | | نیستی پروانه کرد شمع چون جولان کنی
سی و سیوم حسن التعلیل و این صنعت چنانست که شاعر سبب امری بیان کند
که این کار را سبب این است مثالش غرضی که بید بیت

ز بهر آنکه نمی کرد ابروی سببی | | نمی بختد و برابر لاله و کلزار

یعنی چندین لاله و کلزار ازین سببست که ابروی سبب میگردد سی و چهارم
تشبیه آنست که صفت حسن معشوق و حال خویش در عشق آورد و این تشبیه را
غزل نیز خوانند و آن مشهور است سی و پنجم ترجیع و آن در لفظ آواز در حلق کرد
است و در اصطلاح ارباب صناعت چنانست که شاعر دو سه بیت خود بر یک
قافیه بیارد و در میان آن بیت بیکانه دخل نماید برای تمثیل یا چیزی دیگر لیکان
بیت بیکانه هم وزن و هم قافیه باشد سی و ششم عکس آنست که شاعر یک مصرع بگوید
که اگر آنرا عکس کرده بیتی خوانده شود و بی معنی نباشد مثالش حافظ فرماید بیت

دوق جهان ندارد بید و سنت کانی | | بید و ست زندگانی دوق جهان ندارد

تمام شد صنایع لفظی و معنوی و الله اعلم بالصواب چرا که بنده و راوی هر چه
در کتب اساتذہ معتمد دید بان بهر منده کردید

کلزار سیوم مشتمل بر دو و کل

کل اول در ابتدای شعر و اقسام نظم بدانکه شعر یکسر شین مجمر و سکون عین برای
مهلترین در لغت دانستن و در یافتن است و در اصطلاح سخن موزونست که قافیه

دیده را آب سینه زار کار	ششم جمع با تفریق و تقسیم است
که دو چیز جمع کرده تفریق کنند و بعد آن جدا جدا تقسیم نمایند حاجی گوید بیت	
همچو چشم توانگر است لبش	این باب آن بلو لونی مشهور
آب این تیره آب آن روشن	این که کریمه آن که کفستار
درین قطعه چشم خود و لب معشوق را بیک صفت جمع کرده و باز آن را بدینصورت	
تفریق نموده که چشم من از آب توانگر است و لب معشوق از لولوی شاهپوا	
باز جدا جدا تقسیم کرده که آب چشم من تار یک وقت کریمه و آب لولوی لب یار	
روشن است وقت گفتار بیت و ششم تفسیر و این صنعت چنان است که شاعر	
در یک بیت یا زبده چند الفاظ مبهم گوید که محتاج به تفسیر بود یعنی همان الفاظ را در	
بیت دیگر یا مصرع دیگر باز آورد علیّه علیّه تفسیر کند مثالش عنصری گوید	

بیت

یا به بند و یا گستاخا ند یابد	تا جهان باقی بود مرشاه را این باد کا
انچه بستاند ولایت انچه بد بدخواسته	انچه به بند و یای و شمن انچه بکشا حصا
بسیست و نیم است در آن چنان است که شاعر مصرع اول بلفظی آغاز نماید که مطلع	
پندارد که بخواهد کرد و بعد آن مصرع دیگر بدینصورت بگوید که مدح شود مثالش	

عنصری گوید بیت

اثر میر نخواهم که مبدساند بجهان	میر خواهم که بمباند بجهان در اثر
سی ام کلام جامع این صنعت چنان باشد که شاعر ابیات خود را بی حکمت	
و موعظت و شکایت روزگار گوید	بیت ز بس سیدی کین روزگار بن
سایه عارض من ز یک روزگار گرفت	سوار بعد جوانی شتاب کرد و گرفت
ز گرد و مرکب و عارضم غبار گرفت	سی و یکم ابداع این صنعت چنان است

و این صفت ششمست اول جمع تنها دوم تفریق تنها سیوم تقسیم تنها
چهارم جمع با تفریق تنها پنجم جمع با تقسیم تنها ششم جمع با تفریق و تقسیم
جمع تنها و آن چنان باشد که شاعر دو چیز را در یک صفت جمع کند بیک بیت

مثالش سری گوید بیت	آسمان بر تو عاقبت چه ما
لاجرم همچو ماش نیست قرار	شاعر درین بیت خود را و آسمان را

بصفت بقراری جمع نموده دوم تفریق تنها است که شاعر در یک بیت
میان دو چیز جدائی افکند و تفریق ظاهر باشد مثالش بیت نکویم که ماهی که ماهی
بکاهد ز مهر و تو فارغ ز مهر نه سرور وانی که سرور و ان سر و پایتست و تو
عین روان به معشوق خود را میگوید که ماه نه چرا که ماه سپهر از مهر میگوید و تو از
مهر فارغ نه سرور و ان هستی تو چرا که سرور و ان سر پایت است و تو عین روان
یعنی اگر مردمان در شعر معشوق را با ماه و سر و یک صفت برابر میکنند و این
تفریق میکنند که ماه را با توجه نسبت و سر و با توجه علاقه سیوم تقسیم تنها چنانست
که شاعر دو چیز جمع را جدا جدا تقسیم نماید مثالش سعدی فرماید در بوستان

بیت

ز ابر افکند قطره سویی بم	ز صلب او فند نقطه در شکم
از ان قطره لؤلؤ و لالا کند	وزین صورتی سر و بالا کند

چهارم جمع با تفریق تنها است که شاعر دو چیز را جمع کند و در مثالش تفریق
تنها بدو صفت متغایر نماید مثالش بیت جایی خصمت جوی است صبح

آن توخت و آن خصمت دار	آنچم جمع با تقسیم تنها است که شاعر دو
-----------------------	---------------------------------------

چیز را در یک مصرع یا در یک بیت جمع کند بیک معنی باز در مصرع ثانی یا در بیت ثانی

تقسیم جدا جدا نماید مثالش بیت	غم عشقت مراد و چیز سپرد
-------------------------------	-------------------------

و آن خربز است بیت و پنجم تضمن است که شاعر یک مصرع یا یک بیت کسی بگوید
باشعار خود موقع گرداند اما بوجه لطیف خواه به طریق مجنس خواه به سبیل مستدس
اگر اشاره کند مستحسن شود چنانچه ابیات یارگشتا بن ز روی نیاز

من ترا میگویم بجزوه و نا	در جوابش بنیاطم آمد
شعر مشهور سعدی شیراز	عاشقان کشتگان معشوقند
بر نیاید ز کشتگان آواز	اگر اشاره نکند هم جایز بود

چنانچه مؤلف گوید سه مصرع خود با مطلع حافظ شیراز مجنس کرده بیت

ای دل غم دیده از ایام هجران غمخیز	شادمان خواهی شد از دیدار جانان غمخیز
گرچه یعقوب بود صد داغ بر جان غمخیز	یوسف مکشسته باز آید بکنعان غمخیز

کلبه اخرا ن شود روزی گلستان غمخیز

بیت و ششم اعراق و آنرا مبالغه خوانند و انواع این بسیار است اما در اینجا بطوالت
نبرد اخت و بیگ نوع مختصر ساخت خلاصه اش اینست که چیزی را بتاید که در
خیال نیاید چنانچه نظامی فرماید در سکنر نامه بیت

ز سم ستوران دران بین دست	زمینش شد و آسمان گشت چست
--------------------------	--------------------------

احصافی گوید بیت

ز موج خیر سر شکم میرس با موزا	که ساخت منزل فریاد جایی مجنون
-------------------------------	-------------------------------

هفت و زمین و هفت آسمان مشهور است در تصویرت از سم ستوران بشش
شدن زمین و هشت کشتن آسمان ممکن نیست و در خیال نمی آید و از موج خیری
سر شک منزل فریاد مجنون شدن نیز بعید العقل است یعنی منزل فریاد کوه
و جایی مجنون بیابان است پس از موج خیری سر شک و بیابان پرازی که در
و مجنون سرگردان شده بالایی کوه رسیده بیت و هفتم جمع تفریق و التقسیم

باشد یعنی شاعریتی گوید که هر حرف آن علی‌ده علی‌ده باشد مثالش شد الدین

وطوا گوید بیت

زار و زردم زور دآن دلدار | در دلداری زرد و زار

بیت و سیوم معماست است که فهمیدن اصل مطلب آن بی استاد و شوار بود

چنانچه جامی گوید بیت

ز روی یار خواهم ضد شریقه | بدان که ضا شرفی عربی و عربی تجنیس

خطی است عربی را اگر مقلوب بعضی ربيع بود و ربيع معنی بهار است نه بار

و نه بار تجنیس خطی است و نه بار معنی یوم است یوم را اگر مقلوب کنند موی گردد و موی

در عربی شعر گویند شعر را اگر مقلوب بعضی جانی عرش گردد و عرش خانه است و خانه

در عربی دار گویند دار را اگر مقلوب کل کنند را دشود و را دوزاد تجنیس خطی است

زاو معنی توشه توشه و بوش تجنیس خطی است پس بر روی یار بوشه بخوابد

بیت و چهارم لفظ لغز که آنرا بارسیان چستان گویند و این هم قسمی از معما است

جامی فرماید بیت

یک بانگ کلاغ و نیم سم کجند | نام بت من در آن بکجند

کلاغ در عربی زاغ را گویند و قاز از زاغ است و گنج را در عربی سم گویند

چون یک قابه نیم سم پیوند و قاسم خواهد بود و دیگر شاعر گوید بیت

حوضی که در آن موی نکجند میان | آبش بخزند هر همه جانوران

آن جانوران نه که پیرند بباد | اسب و شتر و فیل و همه آدمیان

و آن چستان است دیگر شاعر گوید بیت

چه خیر است آنکه باشد گرد و غلطان | و و نام زنده دار و لیک چبان

خرآن باشد که این معنی نفهد | زبیر کمتر بود آغز و نادان

اصطلاح ارباب صناعت آنست که شاعر یک چیز را بگوید که چنین یا چنان است
هر چند داند اما خویشتن نادان سازد مثالش رشیدالدین و طواط که دید بیت

ز ابریره هم جو ظلمت شب	همه عالم پر از نور یقین است
زمین است این ندای سپهر است	سپهر است این ندای زمین است

بیستم سوال و جواب این صنعت چنان باشد که در یک بیت سوال و جواب
آورده شود مغری گوید قصیده که اول تا آخرش همین صنعت بکار برده مطلعش این

بیت

گفتم مرا و بوسه ده ای یار حیران	گفتا که ماه بوسه کرا داد و در حیران
حافظ فرماید بیت	دلدار گفتا کیستی گفتم دعا گوئی شما
غم کجا داری بگو گفتم سر کوی شما	بیت و یکم مسط و اینهم یکم

مسجع است در هر مصرع باخر کن یک قافیه بیارد و از گفتن این قسم استعاره قوت
طبع شاعر ظاهر میگردد و مثالش مغری گوید

بیت

جانی که بود اندلستان با دستان درو	شد کر و روبه رامکان شد کور و کرس راطن
بر جای رطل و جام می کورانها و ستندی	بر جای چنگ و نای می آواز از غنچه و غن
خاقانی گوید بیت	عید است پیش از صبحی دم مرده بخار آمده

بر رخ ووش از جام جم بکینه ویدار آمده
نکفته اند مولف این در بحر مضارع گفت وارا اول تا آخر یکغزل این صفت بکار برده

دوسیه بیت نوشته میشود بیت

از عشق کردی مجروح سینه ما

و یکر مکتب بروی خنجر سینه ما	نامت سینه اندر چون جان عزیز و
بنما رخ ای ستمگر ویت سینه ما	و طهای پیش حشمت جانها ترس حشمت
آن بس بود در حشمت این بس قرینه ما	بیت و دوم مقطع و آن یاره یاره

خوشو متوسط است یعنی از نیاوردن آن در معنی خلل نباشد و آوردن نیز باعث
قباحت نشده سیوم خوشو ملج آنست که از آوردن زیبایش بیت و حسن معنی
زیاده کرد و چنانچه رشید الدین و طواط گوید بیت خیالات تعیت که بر نده
منازل در ارواح اعدا گرفت شاعر و هم متکون آنکه یک بیت بدو در

خوانده شود چنانچه بیت	ای بیت سنگین دل سیمین لقا
ای لب تو رحمت و غمزه بلا	اگر در مصرع اول اضافت ثابت و اول

عطفی که در میان سنگین و اوسیمین لقا است و در مصرع ثانی اضافت با لب و و او
عطفی که در میان لب و غمزه واقع شده خوب آشکارا خوانده شود بیت مذکور
از بحر مل مسدس مخذوف باشد ارکانش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار
و اگر اضافت بت و لب و و او عطف مخفف خوانده شود بیت مرقوم
از بحر سرج مسدس ستوی خواهد بود ارکانش مفتعلن مفتعلن فاعلن بهض هم
ارسال المثل آنست که شاعر در یک بیت مثلی آورد مثالش ابوالمعانی گوید

بیت	ما دیده روزگارم از آن سم و آن نیم
آری بر روزگار شود مرد در سم دان	مثال رشید الدین و طواط گوید بیت
عالم از بهر تو نماید خداوند هنر	حادثات بحر غواص از بی گوهر کشد

همچو هم ارسال المتکلمین چنانست که شاعر در یک بیت دو مثل آورد مثالش

عنصری گوید بیت	چنین نماید ستمش خسروان اثار
چنین کنند بزرگان پر کرد باید کا	مثال دیگر رشید الدین و طواط

بیت	لؤلؤ چه قدر دارد اندر مساجد
نوز و هم تجامل المعادف آنست که از روی لغت معنی دانسته نادان شدن و در	اگر چه جو قیمت آرد اندر ضمیر کان

یکی معنی قریب دیگر معنی بعید بود شالش اشرف بن احمی گوید بیت

دل عکس رخ خوب بود در آب روان دید

شاعر گوید بیت

دست مشاطه الهی شود از شانۀ جدا

ما هم این بختۀ شد از شهر و حکیم سالت

واله شد و فریاد بر آورد که ماهی

کرد بیجا دلم از طرۀ جانانۀ جدا

عبد الواسع گوید بیت

حال بجز آن توجیه دانی که چه مشکلم

چهار و هم عشق الصفات است که دیر یا شاعر بجز را بجز نام یا بجز صفت

چنانچه در نشر فلان راست گفتار و نیکو کردار و پسندیده اطوار است مثال غرضی

گوید بیت

سایه نروان شه کثوره و کشتیان

مثال دیگر مستعد گوید بیت

پانزدهم اعتراض الکلام و این را

ارباب صفت شوشا نند و این جهان باشد که دیر یا شاعر چون ابتدا کند خبر آن

ابتدا نداده سخن دیگر در میان آر و باز خبر ابتدا دهد و این شوشه نوع است اول شوش

فبیج دوم شوش متوسط سوم شوش ملیح اول شوش فبیج است که شاعر باید بداند

مصرع یا یک فقره دو لفظ متحد المعنی مختلف اللفظ مکرر بیار و چنانچه کمال گوید

بیت

از بسکه بار منت تو بر تنم نشست

بیک معنی مکرر واقع شده و بدین تکرار حاجت نیست دوم شوش متوسط است

که آوردن نیاوردن یکسان باشد یعنی بدیم نباشد و نیک هم نباشد مثلاً

رشید الدین و طواط گوید بیت

درین بیت ای دلربای سیمین تن

دلیم ندیم ندیم شدیم عدیل غمان

درین بیت ای دلربای سیمین تن

دلیم ندیم ندیم شدیم عدیل غمان

درین بیت ای دلربای سیمین تن

رشید الدین و طواط گوید رباعی چون مهره محبسه تو د با هم برست

باز هم تو جو کوزلستم بشکست

هر شیر که از چشم جو با دام تو بست
ورین رباعی دهان و پشت و چشم و دل

مراعات النظر است و هم موجه و آن دور ویه است یعنی شاعر مدح را بیک از صفات

بستاید چنانکه صفت دیگر از صفات حمیده بآن دریا بد مثالش رشید الدین و طواط

گوید بیت آن کند تیغ تو بجان عدو که کند جو و تو بجان گهر

و دیگر شاعر گوید بیت ز نام تو نتوان آفرین گشت چنانکه به گشت نتوان

از نام دشمنان نقرین باز و هم محتمل الضدین و این صنعت را ذو الجهتین

نیز گویند و انجمن باشد که شاعر غنی گوید محتمل مدح و ذم باشد مثالش رشید الدین

و طواط گوید بیت

با طلعت تو عیش من باید ماعم

موجود با قبال تو معدوم شود

ابا و ز کردار تو کرد و ویران

درین رباعی هر چهار مصرع صفت ذو الجهتین است و وار و هم تاکید

المدح بالتشبیه الذم این صفت چنان نیست که شاعر مدح مدح غنی گوید که شاعر

به بحر دشمنان مصرع اول بنیدارد که بعد ازین بهر خواهد کرد لیکن نه از بزیادی مدح باشد

مثالش تشریحی گوید بیت

همی نفر تو نازند دوستان لیکن

رشید الدین و طواط گوید بیت

کند دست تو بر خزان این ستم

باشد و در اصطلاح السنه که شاعر یا مثنوی و نظم باید در شعر لفظی آورده که آن را مدحی

و نشاط افراید مثال از شعر ابوالفتح روی گوید بیت منت خدایر که بتائید است
آمد بتقر خلافت خدایگان ششم حسن التخلص چنان باشد که شاعر غزلی یا قصیده
بدعای دیگر آغاز نماید و مدح محدود باز آید بوجهی که سلامت الفاظ و نقاست معنی از
دست نزو و مثالش عنصری گوید

بیت

کر گلستان بیاد خزان زرد شده است باید که سرخ باشد روی خدایگان
چشم حسن المقطع است که شاعر در آخر قصیده دو بیت نیکو تر گوید و بلفظ مضیع و بی
بدیع ختم کند چرا که ابیات اول قصیده اگر خوش گفته باشد بسمع سامع یاد نمیشد
و اگر دو بیت آخر خوش بود لذت بیهیای سابق بجال ماند مثال از شعر مایری عود

سعد گوید ابیات	ما دهر باغ و راغ رانده و سال
در ربیع و خریف زمینت خور	روزگار ت زهی و بخت غلام
فلکت بنده و جهان معمور	تا ازل دولت ترا تو قسیر
تا بد بخت ترا نشور	ترو تازده خزان تو چو بهار
خوش و خرم روح چون انکوش	هشتم حسن الطلب چنان باشد

که شاعر از مدح چیزی خواهد اما بوجهی لطیف و در مضاحت الفاظ و معانی
بکوشد و شرایط تعظیم و احترام نگاه دارد و مثال از شعر مایری بیت

ادب بکیر و مضاحت بکیر و شعر بکیر	که من غریبم و شاه جهان غریب تو
بهم مراعات النظیر چنان باشد که شاعر در یک بیت ذکر چیزی که نماید نظیر بر رعایا	
لوازمه دارد مثلا اگر ذکر کل نماید رعایت باغبان و چین و نشیم و غنچه نماید چنانکه	

قصی گوید بیت

در کوه غم دار و بمن زال فلک نیز نکها	از دست این فریاد گش سر منیر غم
درین بیت کوه و فریاد و سنگ و سر و زال و نیزنگ مراعات النظیر است	

و دیگر مطلع شاعر گوید در تعریف سب بیت ای بیالایچو آتش سویستی همچو
خاک و صفی در درنک باد و صفی در

و درنک شتاب درین مطلع متضاد است سوم اعتبار در چیزی سخت افکندن بود
این صفت را لزوم مالا یلزم نیز گویند یعنی داشتن چیزی نباشد و سخن بی آن است
و تمام بود چون الف و میم عامل و کامل یعنی بی الف و میم نیز شدن میتواند چرا
که لام حرف روی است پس قبل روی یک حرف مکسور می باید که قافیه عامل و کامل
و شامل دل و منزل و مشکل است و مانند تایی عتاب و کتاب و قافیه عتاب کتاب
و شتاب و جواب است چون ارام کردن اینجور حرف آرایش سخن زیاده تر میشود و بنا
بر شاعران این صفت را بسیار پسند کرده اند سعدی گوید بیت

قدم باید اندر طریقت نه دم	که اصلی ندارد دم بی قدم
رشید الدین و طواط گوید	سهم تو بر زمین کشید سپاه
قدر تو بر فلک نهاده قدم	ناصر ملک تو قرین طرب
جاسد صدر تو ندیم ندم	چهارم تضمین المزدوج این صفت

چنان باشد که دبیر با شاعر بعد حدود و قوافی در آثای ابیات دو لفظ فردو
یا بیشتر نگاه دارد مثال از شعر فارسی فلان پیرت گزیده و فلان بخدمت کاری
حضرت معروف است طاعت داری دولت موصوف مثال از شعر فارسی فرخی

گوید	بیت
زوتیار کون بید ابر سفید	زمین کشته زین و سیمین سما
غرض ازین بیت بید و سفید و زین و سیمین است بچشم حسن المطلع است	
که شاعر جدید کند که اول بیت مقصیده مصنوع و مطبوع گوید و لفظها بدیع آورد	
و از کلماتی که بفال نیکو نباشد احتراز کند که سامع را از شنیدن آن راحت آید	

وگرکنند و آن سه قسمت اول آنکه تفسیر بر ترتیب اجمال باشد و آنرا الف و نشر مرتب

خوانند چنانچه فردوسی طوسی رحمه الله علیه فرماید در شاه نامه بیت

بر و ز سب در آن یل ارجمند

برید و درید و شکست و بیست

دوم آنکه تفصیل بر عکس ترتیب اجمال باشد و آنرا الف و نشر معکوس ترتیب

گویند چنانچه شاه گوید بیت

هست بخویم الف و لام و میم

مرتب و نه معکوس ترتیب و آنرا مستوس خوانند چنانچه بیت

افروختن و سوختن جامه دریدن

دویم متضاد است که در نظم با و ز تر چند الفاظ آورده شود که ضد یکدیگر باشند چون

نیکی و بدی و تاریکی و روشنی و بلندی و پستی مثالش نظامی فرماید در سکنه نامه

بیت

پناه بلندی و پستی توئی

توئی کاسمها بر افراختی

ز گرمی و سردی و از خشک و تر

بلندی و پستی و هستی و نیستی آسمان و زمین و گرمی و سردی و خشک و تر درین

ابیات متضاد واقع شده قمری گوید بیت

مخالفت اندک و ناصح فراوان

و ناصح و اندک و فراوان درین بیت متضاد است استاذی گوید بیت

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت

حمله سبک آری و کمانداری لخت

پیری تو بدانش و جوان داری تخت

خواطر آشفت دارم و دل سرد بید من بر مراد دل نرسید هسج گاهی ز فعل نامحمود از سموم غم بباع وجود مثل من نیست در جهان ثانی منکه عیسم همه ز سرتا یا فهم نامم کنی به پنج شکر ف	لاله ساختم بداع محنت و درد فرحت از من برخ نقاب شید شاهد سیکونی زخم نمود هرگز این غنچه دلم نکشود حرف خوانی ز لوح نادانی در بهر کی شوم سخن آرا از سر مصرع اربکیری حرف
---	---

اگر از سر هر مصرع این ابیات سوای بیت آخر یکیک حرف جمع کرده شود
نام خلیفه شاه محمد برآید **کُل دَوَم در صنایع معنوی** وان
سی و شش قسم است **اول** لف و نشر **دوم** مقفاد **سوم** اعتاب
چهارم تضمین **المزدوج** **پنجم** حسن المطلع **ششم** حسن التلخیص **هفتم** حسن المقطع
هشتم حسن الطلب **نهم** مراعات النظیر **دهم** موجه یا زدهم محتمل الضدین
دوازدهم تاکید المرح یا تشبیه الذم **سیزدهم** التفات **چهاردهم** ایهام
پانزدهم تنسیق الصوت **شانزدهم** اعتراض الكلام **هفدهم** ارسال المثل
هجدهم ارسال المثلین **نوزدهم** تجاح العارف **بیستم** سوال و جواب **بیت**
یکم مسط **بیت** **دوم** مقطع **بیت** **وسیم** معما **بیت** **و چهارم** نقر
بیت **و پنجم** تضمین **بیت** **و ششم** اغراق **بیت** **و هفتم** جمع تفریق **و القسیم**
بیت **و هشتم** تفسیر **بیت** **و نهم** استدراک **سی** **ام** کلام مجمع **سی** **و یکم**
ابداع **سی** **و دوم** تعجب **سی** **و سیوم** حسن التعلیل **سی** **و چهارم** تشبیه
سی **و پنجم** ترجیع **سی** **و ششم** عکس **اول** الف و نشر عبارت است از آن چند
چیز را به طریق اجمال جمع کند و بعد از آن چند چیز دیگر را که بهر یکی از آن متفق بود تفصیل

و اگر از یک تاده یا زده تا یک بتقدیم و تا خیر یکیک را ذکر کنند سیاق را لایعاده غیر
 مرتب آن قابل تحسین نیست بنا بر دلیلی که نکاست چهاردهم ذوقا فتن نیست
 که بدو قاف پی هم نظم را منظوم کنند چنانچه رشیدالدین گوید ابیات

ای از مکارم تو کند در جهان خبر	افکنده از سیاست تو آسمان خبر
صاحبقران ملکی و بر تخت خسروی	هرگز نبوده مثل تو صاحبقران و در
یارای پیرو بخت جوان تو کرده اند	اندر پناه جاده تو پیرو جوان مقر
کیتی زبان کشاده مدح تو و فلک	بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر
بامو کب سیادت تو بملک شرف	بامو کب سعادت تو بهمضان ظفر

و این قصیده ایست که از اول تا آخر همین صنعت بکار برده و بسیار خوب گفته حاجی
 در قصه یوسف زلیخا قطعه بند ابیات همان بهتر که ما مشتی هوسناک

کنیم آینه از زنک هوس پاک	ز بود خود فراموشی گزینیم
پس از زانوی خاموشی گزینیم	پانزدهم مروف است که دو حرف

قافیه باشد و باقی همه ردیف چنانچه حاجی فرماید بیت

من در بجز و دل بیدار تو خوش	تن در غم و بجز و دل بیدار تو خوش
-----------------------------	----------------------------------

تا نرویم تو شیخ است که بر سر هر مصرع یا هر بیت یا غزل یا رباعی یا مثنوی
 حرفی علیحدّه و علیحدّه نگاه دارند که اگر آن حروف جمع کرده شود نام محدود یا
 مصرعی بیرون آید و آن ابیات را مرشح خوانند چنانچه رشیدالدین و طوطا گفته
 ابیات معشوق دلم بهتر اندوه بخت حیران شدم و کسی نمیکرد دست

مسکین تن من ز بای محنت شد	دست غم و دست است من بسک
---------------------------	-------------------------

اگر حرف سر این چهار مصرع جمع کرده شود نام محمد بر آید و خلیفه شاه محمد در اتنای
 جامع القوانین بهین صفت چند بیت مثنوی گفته و آن این است ابیات

شمار غم او ندانم از آنکه	برون شد غم او ز حد شمار
اگر این الفاظ معه تجنیس واقع شود زیبا تر بود چنانچه میر شمس الدین فقیر میفرماید	
رباعی	
دیوانه حسن طلعت جانانه	کی رنج چون بگویش دیوانه
پروانه بنور شمع دار و سرو کار	از رد قبول محفلش پروانه
و شخصی بک رباعی برد العجری علی الصدر مع التجنیس گفته اما لفظی که در صدر آورد باز همان لفظ را به مختلف المعنی و متفق اللفظ مرکب کرده در عروض و ضروب	
داخل نموده و آن اینست رباعی	صدر ابور و نقت نیک و بد را
بدر از تو غنت است چون من صدرا	در محفل تو قامت من رست شود
اگر است کنی بلند قدر اقدرا	و اگر ازین دو لفظ در حشو مصراع اول
و دیگر در حشو مصراع ثانی یا در ضرب واقع شود نیز همان صنعت خواهد بود در شیدالین	
و طواف نماید بیت	
گر میآید داد من از فلک	چو مردان ترا هر چه بایست داد
سیر و هم ساقط الاعداد است که ذکر اسم اعداد در نظم یا در نثر نماید و بمعنی خوش آید اگر تکبیر داده یا کم از آن برابر یکیک را ذکر نماید ساقط الاعداد مرتب	
چنانچه شاعر گوید قطع	یکانه ز دو کون سه روح و چار طبع
چون پنج حسن و شش ارکان متابع اند	اگر هفت زمین سوی هشت خلد آید
زنه سپهر بدو کون خبر دهند او را	و اگر زده تا یک یکیک را برابر ذکر کنند
سیاق الاعداد معکوس الترتیب است چنانچه بزرگی فرماید رباعی	
بار و نه زن سپهر تا هشت هشت	هفت اخترم از شش جهت این نام هشت
اگر پنج خواصم چار ارکان و سه روح	ایزد بدو کون چون تو یکتن بنسبت

کاخ و خاک درین بیت صفت مقلوب کل واقع شده سیوم مقلوب سجع مانند مقلوب کل است
اما فرق آنست که یکی در اول مصرع و دیگر در آخر مصرع ثانی چهارم مقلوب استوی و
چنانست که در نظم باید الفاظی چند بدین صورت مرکب شود که هر چه از خواندن راست
حاصل آید همان از خواندن و از گونه چنانچه شخصی از شخصی سوال کرد مراد دارم جواب داد

بر آید یارب میر خسرو فرماید بیت	شکر ترا زوی وزارت بر کس
شوهره بلبل بلب هر چه خوش	باز و هم اشتقاق که دو صیغه مشتق

از یک مصدر عربی یا پارسی در ترا در نظم در آید چون گوینده و گوید از گفتن رونده
ورونده از رفتن و غیر آن شاعر گوید بیت بقلم آید آن دلدار نه از بیم جان ستم
که طفلست و پندگشته ام ترسداران ترسم و باز و هم رد العجز علی الصدر و آن چنانست
که لفظی بر کن از مصرع اول که آنرا عروضیان صدر گویند در آید همان لفظ در رکن
آخر مصرع ثانی که آنرا عجز گویند و نیز ضرب خوانند واقع شود یا لفظی که در عروض که آن در
اصطلاح عروضیان رکن آخر مصرع اول است در آید همان لفظ در ابتدا که در اصطلاح
رکن اول مصرع ثانی است بکار برند چنانچه سعدی فرماید بیت

محیط است علم ملک بر محیط	قیاس تو بروی نکرد و محیط
نکند ار مار از راه خطا	خطا در گذار و صواب نمنا

رشد الدین و طواطا گوید و آن قصیده ایست که اول تا آخر همین صنعت است
چند بیت آن نوشته میشود و آن این ابیات است

قرار دل من ربود آن نکار	بدان عنبرین طره بی قرار
نکار است رخساره من بخون	ز بهجران رخساره آن نکار
خمار است در سر مرا بشیراب	در اندوه آن نرکس بر حنار
کنار من از دوست باشد همتی	مرا پرست از خون دیده کنار

سج و آن سه شصت اول سج متواری دوم سج مطرف سیوم سج متواری
 اول سج متواری چنان باشد که دو لفظ یازده الفاظ در نظم یازده شود که بوزن
 و تعداد حروف روی متفق باشد چنانچه کوی باخته و اسب تاخته دوم سج مطرف
 چنان باشد که در آخر دو لفظ آورده شود که به روی متفق باشد و بوزن و عدد و حرف
 روی مختلف چنانچه فلانرا کرم بسیار است و هنر بشمار سیوم سج متواری این
 اکثر و شعر اتفاق افتد و آن شعر را وارنه گویند و آن چنان است که از اول تا آخر
 بیت الفاظی که بوزن و عدد حروف متفق باشند و بحرف روی مختلف چنانچه

ابیات

شاهی که رخس او را نصرت بود دلیل	شاهی که تیغ او را دولت بودان
اندروم کمانش زو یکسله یقین	واندروم یقینش بر یکسند حکان

و هم مقلوب از جمله صنایع که در نظم و شعر شاعری بکار برند و بدیع و غریب
 ندارند و بر وزن طبع شاعران و دبیران دلالت کند مقلوب بیست و معنی آن در
 کرد و آن حروف خواه از اول خواه از اوسط خواه از آخر و آن چهار شصت اول مقلوب
 بعض دوم مقلوب کل سیوم مقلوب مسجع چهارم مقلوب مستوی اول مقلوب
 بعض خیال است که در نظم یا در شعر لفظی چند آورده شود که بآنها تقدیم و تاخیر در
 بعضی حروف بود چون نگاه و کناه و سپر و سپر و علم و عمل و مکر و مکر و مانند آن شد

الدین و طواط کوبید بیت	ازان جادوانه و چشم سیاه
دلیم جادوانه عدیل غناست	دوم مقلوب کل آست که الفاظی

که بآنها تقدیم و تاخیر همه حروف از اول تا آخر بود و در شعر یا در نظم آورده شود
 چون روز و روز و رنج و جنگ و شیر و ریش جامی کوبید بیت

دلاناکی درین کلخ مجازی	کمی مانند طفلان خاک بازی
------------------------	--------------------------

بتافت و بنافت تجنیس خطا است و در شتر شخصی معشوق خود میگویی که تو مشکین
 حال و من مشکین حال و خلیفه شاه محمد در جامع القوانین در تعریف بلده قنوج
 در فقره تجنیس خط بسیار خوب نوشته و او منشی گری داده و آن اینست که هنگام
 طالب علمی بلده قنوج که بدیده تنک ظرفان خورده بین شکل قنوج می درآید و
 بچشم و انا دلان سخن آفرین صورت صورت قنوج نماید قنوج قنوج را بنا بر تجنیس
 خط قنوج تلاش نموده هشتم گفت ترصیع بدانکه ترصیع در لغت ترکیب و امیر است
 و چیزی و در اصطلاح این باب این صنعت چنان باشد که منشی یا شاعر بد و فقره یا
 و ربیت چند الفاظ که بوزن و حرف روی متفق باشند بسیار و در مثنوی و فقره که
 این صنعت بکار برد آنرا مرصع گویند چنانچه در کوی او کذر و بر روی او نکر سجد
 فرماید و در باب هشتم گلستان عاقلی را پرسیدند که نیکبخت کیست و بدبخت چیست گفت
 نیکبخت آنکه خورد و گشت و بدبخت آنکه مرد و هشت منطقی گوید بیت

بر سخاوت او نیل را بجیل شمار

بر سجاوت او نیل را بجیل شمار

جامی فرماید در قصه یوسف زلیخا

ز عظم نامه را عنبرستان کن
 ای منور بتو بخوم جلال
 بوستانیت صدر تو ز یغم
 خدمت تو مقول دولت
 تیره پیش فضا ئل تو بخوم
 در شهابت ترا بنوده نظر
 این قصیده بس دراز است و از اول

ز شعرم جامه را شکر زبان کن
 رشید الدین و طواط گوید بیت
 وی مقرر بتو رسوم کمال
 آسمانیت قدر تو ز جلال
 حضرت تو مقبل اقبال
 خیره پیش شمائل تو شمال
 وز کرامت ترا بنوده جمال

تا آخر مرصع و اغلب ظن آنست که در عرب و عجم کسی چنین قصیده انشا نکرده نهم

بسیار محال کم و بیش آخر اشرف گوید بیت کفر است در طریقت با کینه و آئین با ست سینه و آئینه داشتن	چهارم تجنیس مرکب است که یک لفظ
مضرد و یک لفظ مرکب در کتابت و تلفظ متفق باشد و بمعنی مختلف چنانچه بازار	بازار اول اسم و ثانی از لفظ بازو آری صیغه امر از آوردن مرکب است اما تلفظ و کتابت متفق است چنانچه میر شمس الدین فقیر گوید بیت کرم شمع نه دلجویی پروانه کند
بر آتش اوزد و دود پروانه کند	فریاد و شمع من که در آتش عشق
پروانه صفت سوزم و پروانه نکند	دیگر سرو بالائی که دارد بر سر سرو افتاد
آفت و لحاست اندر دید با برافت	استادی فرماید بیت
صدر ایتو حاجت چون من صدرا	بدر ایتو رونق است و نیک و بدر
در محفل تو قامت من راست شود	اگر راست کنی بلند قدر افتد را
پنجم تجنیس مکرر و این را تجنیس مزدوج نیز خوانند و آن چنان است که دو لفظ متجانس در پهلوی یکدیگر یکبار و بیش دو یک حرف اول آورده شود چون زار و زرار و مار	و بیشمار رسید الدین گوید بیت
افکنند درین دام دو کلنار تو نار	افکار و مرا بادل مکار تو مکار
با اینهمه در دو چشم خود تو خوار تو خوار	من مانده حجل پیش کلزار تو زار
متجانس همه حروف متفق بود و الا حرف آخر چون بار و باد و شراب و شرار و نه	ششم تجنیس مطرف است که دو لفظ
و نه با و چنانچه امیر معری گوید بیت	از شرارت بیخ بودی با دوسار از شراب
وز طعان رخ بودی خاکسار از طعام	هفتم تجنیس خط است که بکتابت
و دو لفظ متجانس متفق بود و در تلفظ و معنی مختلف چون مشکین و مسکین و باخت و باخت	و خواب و خواب و یوم و یوم و غیره سعدی فرماید در بوستان بیت
غزیری که از در کش سر تابفت	بهر در که شد هیچ عزت نیافت

در بوستان بیت اگر کسیر موی بر تریرم : فروغ تجلی بسوزد برم
ولا رام در بر ولا رام جوی : لب از تشنگی خشک بر طرف جوی : رشید الدین

و طومار گوید بیت	ای چراغ همه بستان خطا
دور بودن ز روی است خطا	استادی فرماید بیت
یکبوسه هر کرم لب سیمین بری نداد	اگویان مال عاشقی مابری نداد

متصل چنانچه اشرف بن راحی گوید در حدائق تحفای بیت
کل به بستان سر زده با بلبل خوشگو

رودکی گوید بیت ای غزل بسرای غزل سرای مدیج : بکمر چنگ چنگ
اندر و غزل بسرای : دوم تجنیس ناقص است که دو لفظ متجانس که در کتابت مشتق
بود و بکرت و معنی مختلف چون علم و علم و سخن و سخن و مهر و مهر درست و حجت
و حجت و آن متصل و منفصل میباشد منفصل قطران گوید بیت

پیاده شود دشمن از اسب و کلت	چو باشتی بر اسب سعادت سواری
-----------------------------	-----------------------------

اشرف بن راحی گوید بیت

صبی دم ناله قمری شنوار طرف چین	تا فراموش کنی گردش دور قمری
متصل نیز اشرف گوید بیت	ایدل اکه نیستی کنیکرت باوقنا
تا که انگیزد غباری چون میدان کرد	ساقیا در مان ندارد خشک ریشم رگا
باده در ده تا فروریزیم بروی درود	آبرو خدلان ز مهر از قهر چون بران
هر که دارد برک طاعت جان زد سبب برود	سیموم تجنیس ناید چنان باشد که دو

متجانس بیک حرف اول یا آخر کم و بیش بود چون حال و محال و مال و جمال
و نام و نامه و شب و شبه کم و بیش اول سعدی فرماید در گلستان اندکی محال
به از بسیاری مال و نیز چنانچه گویند موافق سته گذشت بند و بست مال حال

و مهربان و غیر آن معنی نکا دارند شش و کا دارند مهر قاعده ایجاز و اختصار یک
ایجاز معنی جابزد داشتن و اختصار معنی کم کردن و این هر دو لفظ را هر یک قاعده طلاق
منوده و آن نیست که از لفظی حرفی که جزو کلمه آن لفظ باشد کم کردن و جابزد داشتن
چنانچه شاه و شه و نگاه و نکه و تابه و تبه و فراموش و فراموش و خاموش و خاموش سعید

فرماید بیت

مگر نعمت ش فراموش کنم اگر بهیمت بای و خاموش کنم
تبه کرد آن مملکت عنقریب اگر و خاطر از رده آید غریب

کلزار دوم مضمون بر دو کل

کل اول در صنایع لفظی کل دوم در صنایع معنوی بدانکه کلام بر دو قسم است
منظوم یا منشور و آن هر دو حسن و حسین می نامند حسن بیاتی و حسین صفاتی حسن بیاتی
آنست که بفضاحت و بلاغت و سلامت و متانت راسته بود محتاج حسین صفاتی بیانی
و حسن بیاتی تعلق از امداد عیب است حسین صفاتی موقوف بعلم یعنی شاعر و منشی و معلو
آن در عبارت رعایت صنعت و تجنیس کردن نمیتواند بنا بر دانستن آن ضرور
تراست کل اول در صنایع لفظی و آن چنان است که در الفاظ صنعت آورده شود
نه در معنی و آن بنا بر ده قسم است اول تجنیس نام دوم تجنیس ناقص
سیوم تجنیس زاید چهارم تجنیس مرکب پنجم تجنیس مکرر ششم تجنیس
مطرف هفتم تجنیس خط هشتم ترصیع نهم مسجع و هم مقلوب
یازدهم اشتقاق و دوازدهم رد العجز سیزدهم سیاق و سباق
چهاردهم زو قافین پانزدهم مردف شانزدهم توشیح اول
تجنیس نام و آن چنانست که دو لفظ متجانس که در ملفوظ مکتوب متفق بود و در معنی
مختلف در نظم یا در شعر آورده شود منفصل یا متصل منفصل چنانچه سعدی فرماید

و دبستان و غیر آن چهارم زار چون کلزار و کارزار پنجم گاه چون خوابگاه و آرامگاه
 و زرمگاه و جنگگاه و یک کاف پاریسی را ازین لفظ حذف نمایند و جنگگاه
 گویند ششم خانه چون فیل خانه و کارخانه و غیر آن هفتم اسم مصدر و آن دو شصت
 یکی اصلی که در آخر آن دن یا تن باشد چون آمدن و رفتن و غیر آن و دیگر اسم ترکیبی
 و هفتم است اول آنست که بعد صیغه ماضی مطلق الف و را دارند چون گفتار
 و رفتار دوم آنست که بعد صیغه امر شین معجم دارند و ماضی شین را ماضی دارند
 چون دانش و پیش و کوشش و پوشش و غیر آن این را حاصل بالمصدر گویند ششم
 اسم فاعل و آن نیز بر دو شصت است اول اصلی که مشتق از مصدر بود چون گویند از گفتن
 و روند از رفتن و خورند از خوردن و نوشند از نوشیدن دوم اسم فاعل ترکیبی
 و آن هشت شصت است اول آنکه بعد اسم یا فعل صیغه امر در آید و معنی فاعل پیدا کند چون
 دست گیر و پوشش پذیر معنی گیرنده دست و قبول کننده عذر دست اسم نور
 فعل گیر و پذیر صیغه امر است از گرفتن و پذیرفتن دوم مرکب از فعل کار چون خدکار
 و پرستکار معنی خدمت کننده و پرستار کننده سیوم مرکب از فعل کر چون
 شکر و آینه کر معنی شکر گفتار و آینه سازنده چهارم مرکب از اسمند چون دو
 و خردمند یعنی دارندۀ دولت و دارندۀ خرد پنجم مرکب از اسم و چون تاج و
 و پسر و یعنی دارندۀ تاج و دارندۀ پسر و گاهی برای مضاحمت و کثرت استعمال
 و او را ساکن کنند و قبایش مضموم خوانند چون مزدور و رنجور که در اصل مزدور
 و رنجور بود ششم مرکب از اسم کین چن عمکین و خشمکین و اند و مکین معنی دارند
 غم و دارندۀ خشم و دارندۀ اندوه هفتم مرکب از اسم پاک چون ستمناک و بیولناک
 و غمناک و دردناک و غیر آن معنی ستم کننده و غم کننده و درد کننده ششم مرکب
 از بان و آن سوای معنی فاعلیت معنی محافطت نیز پیدا نماید چون فیل بان و شتر بان

حذف کرده و بقدرت نکند اربالا و شیب گفته اگر نشیب مسکفت ناموزون میگردد
 و در مصرع ثانی بیت اول و بیت ثانی اما له جاری کرده و آن برای ضرورت قافیه
 چرا که در لفظ نشیب یا حرف ردیفست و با حرف روی پس قافیه نشیب
 حساب و رکاب نمیشود ازین سبب الف حساب و رکاب بیای مجبول بدل کرده
 قافیه را موقع ساخته بیان اسماء بدانکه در پارسی اسم هشت قسمست اول اسم
 دوم اسم صفات سیوم اعداد چهارم اسم واحد جمع پنجم اسم جنس
 ششم اسم ظرف هفتم اسم مصدر هشتم اسم فاعل اول اسم ذات
 آنست که اسم دارد و جسم ندارد چون خشم و عقد و عشق و هوا و بو و جان و غیره
 دوم اسم صفات آنست که مجسم مع الروح باشد چون جوان و دواب و طیور
 و مور و مکس و غیره آن سیوم اسم اعداد از یک تا ده و از ده تا صد و از صد
 تا هزار و ازین قبیل است روز و شب و ماه و سال چهارم اسم واحد جمع آنست
 که واحد حکم جمع و جمع حکم واحد دارد چون مردم یعنی اگر گفته شود که مردم اینجا بسیارند
 فهمیده خواهد شد که همه مردم و اگر بگویی که فوج می آید یا میرود پس معلوم خواهد شد
 که مردمان و اسبان و فیلان که در فوج هستند می آیند و این قبیل است عالم و جهان
 و زبان زد مردمان است که از ظلم و نا انصافی فلان عالم و خراب شد و عالم در
 اصل نام یک چیز نباشد پنجم اسم جنس که از اراده خود از جای رفتن نتواند تا که
 کسی نبرد چون قلم و دوات و کتاب و کاغذ و غیر آن ششم اسم ظرف در عربی
 چون مسجد و مجلس و مطلع و مرجع و غیر آن بمعنی حای سجد و حای جلوس و حای
 طلوع و حای رجوع در پارسی علامات اسم ظرف ششمست اول اسم ظرف
 قلمدان و پاندان و خرودان و خاصدان و غیر آن دوم که چون میگردد و شکسته
 و آتشکده و غیره آن سیوم استان چون گلستان و بوستان و نیشابستان و سیستان

اضافت تشبیهی آنست که بعد مشبه به ذکر مشبه کنند و حرف آخر مشبه به مکسور خواهد
 و آن کسر را اضافت تشبیهی نامند چون بحر علم و کوه علم یعنی علم مانند دریا و علم مانند
 کوه بحر و کوه مشبه به علم و علم مشبه و شربت مو اصلت و آتش مهاجرت یعنی مو اصلت
 مانند شربت و مهاجرت همچو آتش شربت و آتش مشبه به و مو اصلت و مهاجرت مشبه
 چهارم اضافت استعاره آنست که بعد مستعار منته کنند و حرف آخر مستعار الیه مکسور
 خواهند و آن کسر را اضافت استعاره نامند چون کنار جهان و چشم آسمان
 کنار چشم مستعاره الیه و جهان و آسمان مستعاره منته بیان این سر و حاکم دوم کلزار
 چهارم ارقام خواهد یافت قاعده محمول بر قلب دانسته باشد که در اضافت بیانی
 بعد مضاف ذکر مضاف الیه و در اضافت موصوفی بعد موصوف ذکر صفت و در
 اضافت تشبیهی بعد مشبه به ذکر مشبه می کنند و حرف آخر مضاف و موصوف و مشبه
 مکسور می خوانند و هرگاه بعد مضاف الیه ذکر مضاف و بعد صفت ذکر موصوف و بعد
 مشبه ذکر مشبه به کنند حرف آخر مضاف الیه و صفت مشبه موقوف خوانند و این قاعده
 را محمول بر قلب نامند چون شاه زاده و کد ازاده و فیل خانه و شتر خانه و نیکر و کبود آب
 و سنبل زلف و عارض کل که در اصل زاده شاه و زاده کد و خانه فیل و خانه شتر و مرد
 نیک و زلف سنبل و کل عارض بود || کل تجسم در تفسیر اماله و ترخیم و قاعده
 متفرقات و اسما و غیره بدانکه اماله بهر مکسور در اصطلاح پارسیان تبدیل
 حروف علت است و ترخیم از اول یا آخر لفظی حرفی حذف کردن و آن برای ضرورت
 قافیه و بنا بر موزونی بیت است چنانچه سعدی فرماید بیت

خداوند دیوان روز حسیب

بقدرت نکندار بالا و شیب

پدر رفت و پای سپرد در کیب

زهی ملک دوران سرور شیب

در مصرع اول بیت اول قاعده ترخیم بعمل آورده یعنی نون شیب برای موزونی

شیرین که و غیر آن و مرکب از اسم و علامات فاعل چنانچه مردم کینه و روضا حب طالع و
 و یار شکر و حاکم داد کرد و فرزند خردمند و انسان پسر منند و دلدار خشمکین و دل اندوگین
 و یار ستمناک و عاشق غمناک و عالم پیر پیرکار و حاکم ستمکار و غیر آن نیم اوصاف
 موصوفی تشبیهی آن بود که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل تشبیهی نوشته شود
 و اسم فاعل تشبیهی آنست که قبل مشبه اسمی به طریق مشبه به در آید چنانچه معشوق کلعدار و
 و یار آتش مزاج و مردم سنگدل و دلبری چهر یعنی معشوقی که غدار او مانند کل و یاری
 که مزاج او مانند آتش و مردمی که دل او مانند سنگ و دلبری که چهره او مانند پری باشد
 ششم اضافت موصوفی لفظی ترکیبی آن باشد که بعد موصوف اسم فاعل ترکیبی مع
 و الف برای لفظی موضوع شده بجای صفت در آید چنانچه پسر ناسعادتمند و عالم ناسعد
 پیر پیرکار و خداوند ناقدردان و یار ناهربان یعنی پسری که سعادتمند و عالمی که پیرکار
 و خداوندی که قدردان و یاری که مهربان نیست هفتم اضافت موصوفی صفتین
 آن باشد که بعد موصوف دو صفت واقع شود چنانچه صاحب مشفق و مهربان خداوند

سعدی فرماید در بوستان بیت	خداوند بخشنده و دست گیر
کریم خطا بخش پوزش پذیر	خداوند و کریم و موصوف و بخشنده

و دست گیر و خطا و پوزش پذیر صفت و یارسیان اضافت موصوفی را محمول
 بر قلب کرده صفت را بر موصوف مقدم داشته اند چنانچه نیک بخت یعنی بخت
 نیک و کوتاه خردمند یعنی خردمند کوتاه بلند نادان یعنی نادان بلند دانا دشمن
 یعنی دشمن دانا نادان دوست یعنی دوست نادان چالاک نوکر یعنی نوکر چالاک
 و غیر آن سیوم اضافت تشبیهی و تشبیه در لغت بمعنی برابر کردن یعنی فلان
 چیز با فلان چیز برابر است بیان این شرح دارد در کل اول کلام چهارم نوشته خواهد شد

و این قاعده مجهول بر قلب نامیده اند چنانچه قیل خانه و شتر خانه که اصل خانه قیل و خانه
 شتر بود و جهان شاه و عالم شاه که در اصل شاه جهان و شاه عالم بود و در آخر الفایه
 با مخفی باشد اضافت آن الفاظ از خط منحنی شود و کسانی که از یارسی بهره ندارند خط
 منحنی را بهره میگویند تبدیل اضافت از خط منحنی بدینصورت میشود چنانچه
 کریمه عاشق و خنده معشوق و بنده چالاک و غیر آن دوم اضافت موصوفی و آن
 نیز منفست اول اضافت موصوفی تجرد چنان باشد که بعد موصوف تنها ذکر
 صفت کرده شود چنانچه سخن درشت و قول درست و دلدار قاتل و مردم قابل و غیر
 آن دوم اضافت موصوفی لقی است که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل لقی
 نوشته شود و آن دو قسمت اول از با و یا چنانچه مردم پهن و مرغ بی پرو و درخت بی بر
 و بام بی در و مجلس شیراب و چشم بی آب و فوج بی قیل و صاحب بیوکیل و خایه پرخ
 و لاله بیداغ و طفل بی پدر و انسان بی زردیکر از نون و الف چنانچه صاحبان آن
 و منیب نامی و دوست نادان و یار نامهربان سیوم اضافت موصوفی بیان
 حال موصوف چنانست که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل موصوفی واقع شود
 چنانچه یار شیرین گفتار و اسب تیز رفتار و بنده درست اعتقاد و لیسر سعادت نهاد
 یعنی یاری که گفتار او شیرین و اسبی که رفتار او تیز و بنده که اعتقاد او درست و لیسری
 که نهاد او سعادت باشد چهارم اضافت موصوفی ترکیبی آنرا گویند که بعد موصوف
 بجای صفت اسم واقع شود و آن اسم فاعل ترکیبی یا مرکب از اسم و صیغه امر باشد
 یا مرکب از اسم و علامات فاعل و علامات فاعل است که هرگاه بعد فعل یا اسم در آید معنی
 فاعل پیدا نماید و فقط مستعمل شود و آن در یارسی شش نوع است در کرمند کار کین
 ناک و مرکب از اسم و صیغه امر چنانچه مرد سخن چین و چشم عیب بین و یار دل نشین
 و درویش حق گزین و صاحب غریب پرور و حاکم دادگستر و معشوق دلجو و شاعر

و معنی من پیدا نماید دوم اضافت بیانی متکلم مع الغیر آنست که بعد مضاف لفظ
 ما که در پارسی برای متکلم مع الغیر موضوع شده بجای مضاف الیه در آید چنانچه
 پیام و سوال و جواب ما سیوم اضافت بیانی مخاطب آن باشد که بعد
 مضاف لفظ تو که برای خطاب مخصوص است بجای مضاف الیه در آید چنانچه
 پسرتو و سرتو و پدرتو و درتو و اینهمه در اصل پسرت و سرت و پدرت و درت
 بود و این تا را پارسیان تایی خطاب اضافت خوانند چرا که بتغیر اضافت واقع میشود
 و معنی تو پیدا میکند چهارم اضافت بیانی مشار الیه آن بود که بعد لفظ مضاف لفظ او
 که برای اشاره موضوع است بجای مضاف الیه واقع شود چون پسرا و سرا و پدر او
 و در او و این همه در اصل پسرت و سرت و پدرت و درت بود و این ششمین پارسیان
 ششمین ضمیر اضافت معنی او پیدا نماید پنجم اضافت بیانی استفهام آنست که بعد مضاف
 فعلی با اسمی بطریق طلب فهمیدن بجای مضاف الیه در آید چنانچه وقت خوردن
 و هنگام نشستن یا وقت شام و رواج ششم اضافت بیانی مجازی آن بود
 که بعد مضاف اسمی بجای مضاف الیه در آید که تعلق از حقیقت نداشته باشد
 چنانچه درخت انار و بیت سعدی و غلام زید و سب عمر هفتم اضافت بیانی
 مجازی چنان باشد که بعد مضاف اسم مجازی بجای مضاف الیه در آید چنانچه برکت
 انب و انار و درخت چنار و غیر آن و اگر بعد مضاف لفظ ما و شما واقع گردد
 اضافت بیانی متکلم مع الغیر و جمع حاضر و غائب نامند چنانچه در این معنی اصلاً
 نقصان ما و شما نخواهد بود و درین مثال اگر بعد مضاف لفظ من و تو باین صورت
 که این معنی را دل من و تو میداند بجای مضاف الیه در آید اضافت بیانی متکلم و مخاطب
 گویند و اگر لفظ من و او بعد مضاف باشد اضافت بیانی متکلم و مشار الیه گفتن
 مناسبست و در بعضی جا پارسیان مضاف را بر مضاف الیه مقدم داشته اند

چون هندوستان را و ولایت را یعنی زائیده هندوستان و زائیده ولایت
و این تبیل میرزا یعنی زائیده میرسین نام شهرست که آنرا پارسیان بحیم پارسی
بدل کرده چنان گویند شین نام نشستن بجذف نون بقاعده ترخیم صاد سوره
الست بقرا آن مجید ضا جمع ضد عین معنی چشم و سر چشمه و زانو فامترادف با فاف
گوئی در مشرق و مغرب جای طلوع و غروب آفتاب حاجی گوید بیت

مقطر کن ز مشکم قاف تا قاف

چنان پهن خوان کرم کُتر

کاف امر کافتن نون محقق کنون

کشادی نافه طبع مرا تا فاف

سعدی فرماید بیت

که سیرغ در قاف شمت خورد

با جمیع ذی حیات و غیر ذی حیات است چون مرد و حیوان و اسبها و کتابها و کاف
با یا کلمه تر و دید معنی رو کردن و آن غیر از محل تشکیک بوقوع در نمی آید چنانچه تا

عارض است این با قمر یا لاله حمراست این

چشم تو جا و دست تا آهوست یا صیاد

در این غزل از اول تا آخر همان صنعت

گوید رباعی

یا شعاع شمس یا آئینه دلهاست این

یا دو بادام سیاه یا نرگس شهلاست این

بکار برده و بسیار خوب گفته یعنی بکشته را با چند شبهه به تشبیه داده و برای تشکیک

قبل هر شبهه به لفظ یا آورده است کل چهارم در تقسیم اضافت قاعده

محمول بر قلب بدانکه در عبارت پارسی اضافت چهار قسم است اول اضافت

بیانی دوم اضافت موصوفی سیوم اضافت تشبیهی چهارم اضافت

استعاره اول اضافت بیانی آنست که در آن بعد مضاف ذکر مضاف الیه کرده

شود و آن هفت قسم است اول اضافت بیانی مشکلم که برای بیان گوینده کلام واقع

شود چنانچه پسرن و سرمن و پدرمن و درمن این همه در اصل پسرم و سرم و پدرم

و درم بود و این میم را پارسیان میم مشکلم اضافت نامند و بتغییر اضافت می آید

پی آن موز با نر شانه کرده | ز دندان شانه را و ندانه کرده

درین هر دو بیت برای مفعول در آمده چرا که راجع فعل بطرف مفعول است در بیت اول
منوده فعل و خرد مفعول در بیت ثانی کرده فعل زبان مفعول و این قسم را با رسیان برای مفعول
گویند و این را بعد تو که برای خطاب واحد حاضر موضوع است و بعد لفظ که اکثر برای استفهام
می در آید هرگاه واقع شود و او معدوله و پایی محقق را حذف کرده تا را مضموم و کاف
مکسور گرداند چون ترا و کرا و گاهی بعد میم مفتوح غیر که برای ضمیر واحد متکلم موضوع شده
می در آید چنانچه مرا و رای علت برای واسطه و سبب بعد جیم یا سی مکسور که برای استفهام
موضوع است اکثر واقع شود و معنی برای پیدا کند چون چرا یعنی برای چه و گاهی بعد شیم
نیز می در آید چون خدا را یعنی برای خدا جا می گوید

بیت

خدا را ای فلک بر من بختی | بروی من دری از مهر بختی
حافظ فرماید بیت
در داکه راز نهان خواهد شد آشکارا

سعدی در گلستان فرماید که آنرا روی در مصیحت بود و بنیادین بر خبثتی یعنی روی آن
در مصیحت بود و بنیادین بر خبثتی نیز او گوید در بوستان

بیت

یکی باز را دیده بر دوخته : و کردید با بازو پر سوخته : یعنی دیده با بازو دوخته شده
جامی فرماید در قصه یوسف زلیخا بدستانی شب معراج بیت جهت راجع از پیش
در رها نید : مکان را مرکب از تنگی جهان نید : یعنی مهره جهت از شش در رها نید و مرکب
مکان از تنگی جهان نید و برای استعلا در آید و معنی بر پیدا نماید این شاد است و مظهر
دیده نشده در نظم بعضی جا ملحوظ گردیده سراج الدین علیخان آرزو گوید بیت
شور آمد آمد او میبرد از جام را : میکند بر پا قیامت هر صدای پا مرا : یعنی هر صدای
پا بر من قیامت بر پا میکند ز امر زائیدن و این بعد اسم در آید معنی مفعول پیدا نماید

غرض از مصرع اول است یعنی از صاحب غرض زنه را سخن نشنوی و هوش دار و مکر را از
ضبط مضمون تا پنداری که این سر سرست یعنی هرگز نینداز چهارم تایی علت معنی و اسطه
و سبب پیدا کند سعدی فرماید بیت
نخواهی که نفرین کنند از لیسیت
انگو باش تا بدنگوید گشت : یعنی خواهی که از پس تو نفرین نکنند نگو باش تا ترا
کس بدنگوید و اسطه نگو بودن اینست جامی فرماید قطعه بندد استانی که خواهر حضرت
یعقوب کمر بند حضرت اسحق بکر حضرت یوسف پوشیده بسته همت دزدی داده نظم

نخواهر گفت کای از مهر و زری	بفرم چون درخت سید لری
ندارم طاقت دوری یوسف	خلاصم ده ز مهرجوی یوسف
به خلوتگاه راز من فرستش	به محراب نیاز من فرستش
ز یعقوب این سخن خواهر شنید	ز فرمانش به صورت سرنه چید
ولیکن کرد با خود حیل ساز	که تا کرد ز یعقوبش بخود باز

یعنی خواهر یعقوب بظاہر از گفته یعقوب سرنه چید ولیکن با خود حیل سازی کرد چرا که یوسف
را باز بخود بگردانید و نظامی فرماید بیت
سر خضم راز بر بالشت کشیم
چیز باشد تو باشی و این قسم تا اگر در او آخر تصاید مدحیه چنانچه مؤلف گوید و دو بیت قطعه

بند نظم	پروردگار تا که ترا مثل ماه نو
پیوسته در ترقی و تابانی آورد	دارد کسی که از تو بدل بغض و کینه
اورا مثال بدر به نقصانی آورد	خامر خائیدن را کلمه است که در

عبارت پارسی کاهی برای مفعول و کاهی برای علت و کاهی بتغییر اضافت
و کاهی برای علویت یعنی استعلا واقع شود برای مفعول چنانچه فلان را زدم یا او را
کشم جامی گوید نظم خرد را زوم نموده و مبدع روی به هزاران نکته بار یکچنان می

بعضی ازین الفاظ مضامنت و بعضی موصوف و عاشق و معشوق و والاینها و آب
و کلاب و کردار و یار و یاری که بعد این همه واقع شده و بعضی ازان مضامنت
البیه است و بعضی صفت بنا برین یارای یا اضافت نامیدند بجد هم یاری ندا
بعد اسم مناد و واقع شود و معنی یاکه در عربی برای ندا موضوع است پیدا کنند
یوسفی گوید بیت الهی چون سپهرم سینه کشاید و لم طوطی کن و آئینه بزم
یعنی یا اله جامی گوید بیت الهی غنچه مست بکشاید کلی از روضه حاویدها
یعنی یا اله و یاری ندا مختص بلفظ اله است مگر در پارسی نمی آید بخت حروف مرکبه
که سوای اسمیت نیز معنی دیگر پیدا نماید یا کلمه ایست که در پارسی برای مصاحبت
در آید چنانچه فلان رفت و فلان با فلان خورد و تا کلمه ایست که در عبارت فارسی
بسیج قسم در آید اول تایی انتهائی دوم تایی ابتدائی سیوم تایی زنهاریه
چهارم تایی علت پنجم تایی دعائی اول تایی انتهائی برای نهایت در
چنانچه از الف تا یا و از عرب تا اینجا دوم تایی ابتدائی معنی از روزی پیدا کند
انوری گوید بیت تا عشق تو در سینه مکان کرد کرا جایی به کس دید و رافاق
بیک شهر و راجایی به یعنی از روزی که عشق تو در سینه مکان کرد جایی دیگر در آن
نیست و در افاق بیک شهر و جاکسی ندیده آشفته گوید بیت

انقاد ما بعرض آن کلفدار چشم || مائل و کرم خیشو دم در بهار چشم
یعنی از روزی که بر عارض آن کلفدار چشم انقاد چشم من در بهار و دیگر بار مائل خیشو
مؤلف گوید بیت انقاد ما مریخ آن نکار چشم به از دل دل شنا
شد و از چشم یا چشم به یعنی از روزی که چشم من مریخ آن نکار انقاد دل ز دل شنا و چشم
از چشم ببار شد سیوم تایی زنهاریه برای اکاهنی و خبر داری در آید سعدی
فرماید بیت ز صاحب غرض تا سخن نشنوی به که کار بندگی بشمار نشوی

چنانچه کردی و کفنی و خوردی و بردی و خفتی سعدی فرماید بیت
 اگر بر خفا پیشه نشانی که از دست قهرش مان یافتی یعنی اگر بر خفا پیشه نشانی یعنی
 خواهد شتافت کدام کس از دست قهر او امان یافتی یعنی خواهد یافت و بعضی این یارا
 یای ماضی شرطی و متمنی گفته اند چنانچه معنی شرطی در بیت مذکور تیر مفهوم میتوان شد
 و مثال متمنی کاش او بخانه من آمدی چه خوش بودی چهارم یای نماید که او را این
 کلام نیز خوانند برای حسن کلام و موزونیت واقع شود و هیچ معنی پیدا نکند سعدی
 فرماید بیت که میا به بخشای بر حال ما که هستم سیر کند هوا به محل تا ملت جبر که
 بخشا صیغه امر است از بخشانیدن چون نماز نمائیدن و کشتا از کشتادن یا جوهر
 کلمه او نیست ازین سبب یای زاید دیده شده و در بعضی جا ملحوظ هم نکرده بیت
 الهی غنی آمد بخشا کلی از روضه جاوید همبای

پانزدهم یای فعلیت اگر در آخر الفاظ که یای محقق باشد در آید و یای
 محقق را بکاف یا رسی تبدیل نماید چون بنده و بندی و زنده و زندگی و کرسنه و کرسکی
 و تشنه و تشنکی و کوبیده و کوبندگی و تیره و تیرکی و غیره آن و در آخر بعضی الفاظ که
 بعد موصوف بطریق صفت واقع شود نیز در آید و معنی فعل پیدا نماید چنانچه روشن
 و روشنی و راست و راستی سعدی فرماید بیت رستی موجب رضای خدا
 کس ندیدم که کشتد از ره رست شانزدهم یای متکلم مع الغیر قبل میهم متکلم
 بعد صیغهای از منته ثلاثه مصدر یا رسی در آید و معنی جمع متکلم پیدا نماید چون گرییم
 و کرده بودیم و میگردیم و کرده باشیم و میکنیم و خواهیم کرد از کرد هفدهم یای ضیافت
 در آخر الفاظ که الف یا و ساکن باشد در حالت ضافت در آید چنانچه وفای عا
 و جهای معشوق و آشنائی و الا تهاد و بنای نماز و جوی آب و بوی کلاب و بوی
 کره دار و کوی یار که در اصل وفا و جفا و آشناء و بنا و جو و بو و مو و کو بود چون در بنجا

باشنده بنگاله و باشنده مکه پنجم بای مصدر اکثر بعد اسم فاعل ترکیبی در آید معنی
شدن و کردن پیدانماید چنانچه دلجوئی و عیب کوئی و فیض بخشی و زریزی یعنی دل
بخش و عیب گفتن و فیض بخشیدن و زریختن ششم بای خطاب واحد صا
بعد افعال و منه و ثلاثه در آید چنانچه کردی و کرده بودی و کرده باشی و میکردی و میکنی
و خواهی کرد و هفتم بای تنکیر برای نامعین در آید چنانچه یکی از ان میان گفت یعنی این
میان بکشت شخص که نام آن معین نیست سعدی فرماید بیت یکی دیدم از عرصه رودبار
که پیش آمد بر پلنکی سوار یعنی از عرصه رودبار یکی از نامش معین نیست دیدم که پیش
رس بر پلنکی سوار شده در آمده و بای کسی هزار این تبیل است هشتم بای غایت
معنی فاعل پیدانماید چنانچه حجتی یعنی حجت کننده و جعلی یعنی جعل کننده نهم
بای مضمیر معنی لفظ آن پیدانماید چنانچه کونا کون نباش مرداوریر یعنی آن داور را و سوار
و نیایش مرا خدیر یعنی آن خدای را و دستور است که بعد بای مضمیر کاف تفسیر البته می در آید

چنانچه سعدی فرماید بیت || غریزی که از در کشت سربافت ||

بهر در که شد هیچ عزت نیافت : دهم بای تعظیم معنی عزت و حرمت
پیدانماید و بعد اسم در آید چنانچه فلان مردیست یعنی مرد و بزرگ است و فلان
شخصی است یعنی شخصی است یعنی شخصی بزرگ است یازدهم بای لیاقت بعد مصدر
در آید و معنی لیاقت پیدانماید چنانچه شاعر گوید بیت شمع گریه با تو کند و عوی نازک
کشتی سوختنی باشد و کردن ز دینی یعنی شمع اگر با تو دعوی نازک بدنی کند لائق کشتن و لائق
کردن زدن باشد چنانچه این کار کردنی است یعنی لائق کردن و فلان نواختنی است
یعنی لائق نواختن و یازدهم بای متکلم معنی من پیدانماید و بعد اسم واقع شود
چنانچه قبله گاهی و خدایکافی و مستغنی و خداوندی معنی قبله گاه من و خدایکان من
و مشفق من و خداوند من سیزدهم بای استقبال بعد صیغه ماضی مطلق در آید

یعنی آن بنده و کرسنه که از کرسنکی میرد خوردن مرده بر او حلال شود یعنی آن کرسنه می

نه بینی در ایام اورجخت || که نالد زبید او سرخست

غرض از مصرع اول است یعنی در ایام او آن رنج نه بینی که از بید او سرخست او نالد و در
آخر الفاظیکه بای معروف باشد نیز بتغیر اضافت اند اقسام سابق بالایی آن در آید
تفصیل تقسیم ضرور ندارد بای مستناه گمانی هیچده قسم اول بای معروف

دوم بای مجهول سیم بای وحدت چهارم بای نسبت پنجم بای مصدری ششم بای خطاب
واحد حاضر هفتم بای تنکیر هشتم بای فاعلیت نهم بای مضمردهم بای تعظیم یازدهم بای لیا
دوازدهم بای مسکلم سیزدهم بای مستقبل چهاردهم بای زاید پانزدهم بای فعلیت شانزدهم
بای مسکلم مع الغیر مقدم بای اضافت هجدهم بای ندا اول بای معروف آنست که
او کسر خالص باشد یعنی خوب ظاهر شود چون تیر و پیر و امیر و فقیر و دید و شنید و غیر
دوم بای مجهول آنست که ماقبل آن کسره حاصل نباشد چون شیر و سیر و بید و سید
و پنج و میخ و بیش و پیش سیم بای وحدت آنست که بعد اسم در آید و معنی یکت پیدا نماید چون
امیری و فقیری و شاهی و کدانی معنی یکت امیر و یکت فقیر و یکت شاه و یکت کداجانی

فرماید بیت

که باشد بر کفش زین با دوه جامی

یعنی بخت ازین یکت نرم خام نه پنجم

که بر کف او از ان با دوه جام باشد سعدی فرماید بیت

که بر خاطر بادشاها نغمه

پیریشان کند خاطر عالی
یعنی که بر خاطر بادشاها نغمه خاطر یک عالم پیریشان کند چهارم بای نسبت نیز بعد
اسم در آید چون زبان پارسی و کلام عربی نسبت زبان بیارنس و نسبت کلام عربی
و از این متبیل است هندوستانی و خراسانی و کیانی و غیره و در آخر اسمی که بای
مختفی باشد و بآن بای نسبت پیوند و بای مختفی حذف شود چون نکالی و یکی یعنی

عوام الناس لام الف نامند و عبارت عربی برای نپی در آید چو لاقضرب من تو کید
ولا تصرف خرج مکن تو کید و خط منحنی که پهنه معروفست در عرب صورتش مقرر نیست
کاهی بواو و کاهی بالف و کاهی بیاید ل شود و در عبارت فارسی کاهی بهیج یکی حرف
متصل نشود مگر منفصل و آن در آخر الفاظیکه بای محقق باشد کاهی بر آن بتغییر اضافت
بیانی و اضافت موصوفی و اضافت تشبیهی در آید بتغییر اضافت بیانی مثل خنده معشوق
و کریمه عاشق خنده و کریمه مضاف و معشوق و عاشق مضاف الیه سعدی راست

مصرع

ادیم زمین سفره عام اوست

و تغیر اضافت موصوفی چنانچه جامه زرین و جامه زکین جامه و خامه موصوف زرین
و زکین صفت و بتغییر اضافت تشبیهی چنانچه جامه رضا و خامه مضاف یعنی رضا که

مانند خامه سعدی فرماید بیت	تاقل در آینه دل سیکنه
صفائی بتدریج حاصل سیکنه	یعنی دل مانند آینه وجه تشبیه
صفائی جامی گوید بیت	الطی غنچه امید بکشا می
کلی از روضه جاوید بنبای	غرض از مصرع اول است یعنی امید

مانند غنچه وجه تشبیه استکی و کاهی بتغیر بای وحدت در آید و معنی یک پیدا
نماید چنانچه انبه بدرخت نیست یعنی یک انبه سعدی گوید بیت

ز ابر افکند نقطه سوی یم	از صلب آورد نطفه در شکم
-------------------------	-------------------------

یعنی یک قطره طرف دریا از ابر افکند و یک نطفه از صلب در شکم آورد و
کاهی بتغیر بای اثبات فعل در آید و معنی هستی تو پیدا نماید چنانچه دیوانه یعنی دیوانه

هستی تو سعدی فرماید بیت	اگر بنده سر برین در بنده
کلاه خداوندی از سر بنده	یعنی اگر بنده هستی تو سر بر این در بنده

و کاهی بتغیر بای مضمحل در آید معنی آن پیدا نماید چنانچه بنده که در بندگی مقبولست

های مخفی اسمیت چهارم های مخفی فعلیت پنجم های مخفی مفعول ششم های مخفی فاعلیت
 اول مخفی لیاقت است که در آخر اسماء در آید و معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه
 شاهانه و سپاهانه و مردانه و زنانه یعنی لائق شاهان و لائق سپاهان و لائق مردان
 و لائق زنان و هر کاره یعنی لائق هر کار و ناکاره یعنی لائق کار نیست و دوم های مخفی
 نسبت است که برای نسبت واقع شود چنانچه شاهنامه و سکندرنامه یعنی ^{شاه}نسبت
 نام سکندر ^{نسبت}سیوم های مخفی اسمیت که در آخر اسماء بطریق جوهر کلمه در آید همچو
 معنی پیدا نماید چون سایه و پایه و سرمای و لاله و پیاله و غیر آن چهارم های مخفی
 فعلی است که جوهر کلمه افعال باشد چون خنده و کریه پنجم های مخفی مفعول چون
 گفته و نوشته و غیره بمعنی گفته شده و نوشته شده ششم های مخفی فاعلیت
 است که برای فاعلیت در آید چون رونده و کوبنده و جوینده و بوبنده و غیر
 آن و در آخر اسمای ذی حیاتی که های مخفی بود اگر آنرا از الف و نون جمع کنند
 های مخفی را بکاف پارسی بدل نمایند چون بنده و بنده گان و زنده و زنده
 گان و رونده و رونندگان و خورنده و خورندگان و غیر آن و در آخر اسم
 غیری حیاتی که های مخفی بود اگر آن را از با و الف جمع کنند های مخفی را خد
 نمایند چون جامه و جامها و خامه و خامها و اگر بقاعده عرب از الف و تا
 جمع سازند های مخفی را جیم تازی بدل نمایند چون پروانه و پروانه جات و میوه
 و میوه جات و نوشته و نوشته جات و کارخانه و کارخانجات و غیره گاهی این
 حرف برای تحسین کلام نیز می آید و هیچ معنی پیدا نمی نماید چون فلان رست
 و هیچ نخورده یا فلان دل برده و دلدار می نگرده سعدی فرماید بیت

بلند اخترت عالم آفر خسته || زوال اختر دشمنست سوخته

یعنی اختر بلند تو عالم آفر خست و زوال اختر دشمن ترا سوخت لای نافی که او را

که ضمه خالص بران قرار گیرد و تلفظ خوب ظاهر شود چنانچه دور و ضرور و قبول و بوم و شوم
و غیر آن دوم و او مجهول چنان باشد که ضمه خالص بران نباشد چون شور و کور و هو
و کوش قدما اکثر و او مجهول را با و او معروف قافیه ساخته اند سیوم و او عطف در میان
دو فصل و دو اسم واقع شود چنانچه گفت و رفت و خورد و خفت و کتاب و کاغذ
و دوات و قلم و غیر آن چهارم و او معدوله و آن بعد تا و دال و جیم پارسی در آید
چنانچه دو و چ و تو و این و او را معدوله ازین سبب نامیده اند که ضمه خود عدول کرده
بحر ف ماقبل میدهد و در اشعار تلفظ ظاهر نمیکرد و مکرر بر حرف ماقبل و ضمه خوانده شود

چنانچه سعدی فرماید بیت

از دولت سالیستی به دو کس را که باشد بهم جان و هوش به حکایت کنند لهما جوش

چوبیسی پسند آیدت از هزار

پردی که دست از لغت بدار

و او حرم و خوش و خور و خوردن و خورد و غیر آن نیز بحساب و او معدوله است

پنجم و او اشباع ضمه بعد خای مفتوحه در آید و بعد آن و او الف البته خواهد بود چون

خواب و خواجه و خواستن و خوان و غیر آن ششم و او تصغیر در و آخر اسما

معنی خور و بیت پیدا کند چنانچه شاعر گفته

بر من نظری نمیکنی ای پسر و

چشم خوش تو که آفرین باد برو

هفتم و او زاید در اول الفاظ در آید و هیچ معنی پیدا نماید فردوسی گوید نظم

به بینم که تا اسب هفتد یار

و یا باره رستم جنگ جوی

در ایوان نهند با خداوند روی

سوی خانه آید همی بی سوار

بخت ما و هوز و قسمت اول های مفعولی دوم های مختفی اول های مفعولی

که تلفظ ظاهر شود چون شاه و ماه و راه و کوه و اندوه و پیشه و شیشه و غیر آن

دوم های مختفی و آن شش قسمت اول های مختفی لیاقت دوم های مختفی نسبت سوم

یکی متصل الفعل عن نکرده و نکرده بود و نکرده است و نمیکرد و نکرده باشند و نمیکند و نکند

و نخواهد کرد سعدی فرماید بیت	ندیدم کسی سر کران از شراب
مگر هم خرابات دیدم خراب	جامی فرماید بیت
نه منم کجاست زین بزم جامی	که باشد بر کفش زان باوه جامی
و یکم متصل سعدی فرماید نظم	نکردن کشتانرا بکیر و بفور
نه عذر آورانرا براند بگو	نه بر اوج ذاتش پرد مرغ و هم
نه در ویل و صفش رسد دستم	یعنی بر اوج ذات او مرغ و هم نه پرد و

در دامن صفت او دستم نرسد جامی فرماید بیت نه بردندان از و کوبی رسیده
نه از خوردن کلور بخی کشیده یعنی بردندان از و کوبی نرسیده و کلور از خوردن
ربخی نکشیده دوم نون نفی اثبات که اول نفی کرده اثبات کند چنانچه ای بی حیا
ترا بار بار منع نکرده ام که این کار مکن یعنی منع کرده ام سعدی فرماید بیت
ندانم که غله برداشتن یا که سستی بود کتم نا کاشتن یعنی وقت غله برداشتن
که تخم نا کاشتن سستی بود و این حرف در آخر الفاظ بدو قسم در آید اول نون
غنه دوم نون مصدر اول نون غنه و آن نیز دو قسم است یکی آنکه بعد حرف علت
در آخر لفظ در آید چنانچه چنان و چنین و چون و چنان و چنین و جنون و دیگر بعد
در وسط الفاظ واقع شود چنانچه نشاند و جهانند و ماند و راند و دوم نون مصدر بعد
تای منقوطه و دال مجهله مفتوحه چنان در آید چنانچه رفتن و آمدن و بستان و کشادن
و غیر آن بحث و او این حرف گاهی بیای تازی بدل شود چون نوشت
و نوشت و نورد و نورد و ویران و ویران و در اول و وسط و آخر الفاظ هفت
قسم در آید اول و او معروف دویم و او مجهول سوم و او عطف چهارم و او
معدوله پنجم و او اشما مضمه ششم و او تصغیر هفتم و او زاید اول و او معروف

چنانچه سعدی گوید بیت

خدا با تو بر کار خیرم بد ار || و گرنه نیاید ز من هیچ کار

یعنی ای خدا تو مرا بر کار خیر بدو کرده از من هیچ کار نیاید بیت

چو غنچه یکدم کردان درین باغ || چو لاله کنستان مندم بیک دریاغ

یعنی درین باغ مانند غنچه مرا یکدل کردان و از یکداغ مانند لاله مرا نشان مندم کن

چهارم میم تعین تعداد بعد اسم اعداد و حرف قبل خود را مضموم نماید چون یکم و دوم

و سوم و چهارم و غیر آن و این میم را بعضی جا میم فاعلیت نیز نوشته اند یعنی

یک را یک کننده و دو را دو کننده و سه را سه کننده پنجم میم اثبات فعل است که بعد

اسم در آید و معنی هشتم پیدا نماید چنانچه چهارم و ناچارم یعنی چهارم و ناچارم هشتم

سعدی فرماید بیت

نه کشورشایم نه فرماندهم || یکی از کدایان این در کصم

یعنی نه کشورشایم و نه فرماندهم یکی از کدایان این در کصم جاعلی فرمای

قصه یوسف زلیخا بدستان روان شدن زلیخا به طرف مصر به اشتیاق یوسف

یوسف علیه السلام قطعه بند

دوپی وعده کرن پس کامیابی || وزان آرام جان آرام یابی

بدین وعده بغایت شاد و مغم || ولی کر بخت بد باشد چه دغم

غرض از مصرعه اول بیت ثانی است یعنی ازین وعده نهایت شادمان هشتم

بخت نون معجمه چون در اول افعال برای نفی واقع شود و مفتوح باشد اکثر

مختفی در آخر آن برای انتهای حرکت زیاده نمایند چون نه و هرگاه لفظ است

بدان پیوند و الف است بیابدل شود و وای مختفی حذف کرد و چنانچه نیست

که در اصل نه است بود و آن در اول افعال بدو قسم در آید اول نون نفی و آن دوم

پارسی مفتوح واقع شود آنرا پارسیان میگویند چون مروار رفتن و مگو از گفتن
 و میا از آمدن و مخور از خوردن و در اول الفاظ عربی هرگاه مفتوح واقع شود برای
 ظرفیت باشد چنانچه مظهر و مرجع و مطلع و مقطع و غیر آن بمعنی جایی ظاهر شود و جایی
 رجوع و جایی طلوع و جایی قطع و در آخر افعال و اسما فارسی اینحرف بی پنج قسم می
 در آید اول میم مثکلم دوم میم اضافت سیوم میم مفعول چهارم لقین بقدر و پنجم میم
 اثبات فعل اول میم مثکلم بعد صیغهای از منته تلامه یعنی ماضی و حال و استقبال در آید
 چنانچه کردم و کرده بودم و میکردم و کرده باشم و میکنم و خواهم کرد و دوم میم اضافت
 کاهی بعد مصناف تغییر اضافت در آید و معنی من پیدا نماید و کاهی بعد اسم
 و کاهی بعد فعل واقع شود بعد اسم چنانچه دستم بگیر و عرضم پذیر یعنی دست من
 بگیر و عرض من قبول کن جایی گوید بیت ز شعرم خامه را شکر زبان کن
 ز عطر من نامم را عنبر فشان کن یعنی از شعر من خامه را شکر زبان کن و از عطر
 من نامم را عنبر فشان کن سعدی فرماید بیت جو عرقم بر آید درست قلم
 مرا از همه حرف کیران چه غم یعنی اگر حرف من درست از قلم آید از همه حرف
 کیران مرا هیچ غم نیست بعد فعل چنانچه از دیدم و از سخن گفتم مرچ یعنی از دیدن
 و از سخن گفتن من رنجیده مشو و کاهی این میم اضافت لفظ بعد خود را نیز میمصاف
 سازد چنانچه جایی فرماید قطعه بند ز کلکم که هر حرف خطای

کران پیش آید چون و چرا	خط عفو م بران حرف خطا کش
چو کلکم زان میفکن در کشاکش	عرض از بیت ثانیست یعنی خط عفو

بران حرف خطایی من بکش و در آخر لفظی که های محقق باشد اگر بعد آن میم اضافت
 در آید همزه مفتوح قبل میم زیاده کنند چنانچه ایقاصد نامه ام برای کار جامه
 بیار یعنی نامه من و جامه من سیوم میم مفعول بعد اسما و افعال بمعنی مرا پیدا نماید

غرض از مصرع ثانیست یعنی مرغ کبابست ناکاه بابال و پراید و در آخر الفاظ این
حرف بسته هم در آید اول کاف تصغیر دوم کاف ترخیم سیوم کاف زائده
اول تصغیر بعد اسم صفات در آید و معنی خوردیت یا حقارت پیدا نماید چنانچه

سعدی فرماید	نظم	پیر مردی لطیف در بغداد
دخترک را بکفش ووزی داد		مردک سنگدل چنان بگریزد
لب دختر که خون از و بچکید		یعنی مرد صغیر و حقیر دیگر کاف ترخیم

و آن نیز بعد اسم برای ترخیم می در آید چون لیسرک و طفلک و دخترک و غیره
آن سیوم کاف زاید در آخر اسمیکه و او معروف باشد در آید چون فیرو
و دلوک معنی گرمی که خون از جسم کشند و آنرا در پهنی چونک گویند و پیرستون
نام طائری که پشت و دم سیاه و سینه سفید و منقار سرخ و در سقف خانه اشیا
سازد و آن پارسیان بخذف و او و سکون تایی منقوط نیز استعمال کرده اند پیر
و پیرستک سراج الدین راجی گوید بیت بقصر جایش از بر پیرستک

کنند از شیر سیمج کا کات

و هرگاه لفظست که برای اثبات
فعل موضوع شده بعد کاف استفهام پیوند و الفت بیا تبدیل شود و و های
مختفی حذف کرد و چنانچه کیست و هرگاه رای مفعول ما رای اضافت که بیانش
در بعض حروف مرکبه خواهد شد و بعد او پیوند و نیز های مختفی حذف شود چنانچه کرا و
کاپی بخابدل شود چنانچه شاما که و شاماچه بمعنی سینه بند زنان که آنرا اهل سینه
انکیا خوانند و کاپی بغین معجزه چون کرکا و و غرکا و بمعنی کا و یک از دم آن پیرجم

سازند انوری گوید بیت	پلنگ هبیت کرکا و دم کورن سرن
های طلعت و غنقا شکوه طوطی فر	بخت لام مهله از خواص اوست

که برای مهله بدل شود چنانچه بالا گذشت بخت میم مهله چون در اول صیغه امر مصدر

علت معنی واسطه پیدا نماید چنانچه فلان راز دم که مفسد بود یعنی چرا دم که فساد
بود حافظ فرماید بیت
بی سجاده زنگین کن کرت پیر منغان گوید

که سالک یخبر نبود در راه و رسم منزلها
یعنی اگر پیر منغان گوید سجاده بی زنگین

کن چرا که سالک از راه و رسم منزلها یخبر نباشد سعدی فرماید بدستان حمد بیت

لطیف و کرم کس و کار ساز
که دارای خلقت و دانای راز

یعنی باری تعالی لطیف و کرم کس و کار ساز چراست که دارنده خلق و دانای

راز است سیوم کاف استفهام برای طلب فهمیدن در آید و معنی کدام پیدا

نماید جامی فرماید بیت
چه داند کس که چندین درجه کارند

همه تن روشده رود که آرند
غرض از مصرع تا نیست یعنی همه

تن روشده رود کدام آرند سعدی فرماید در گلستان لقمان را گفتند حکمت از که

آموختی یعنی از کدام کس آموختی چهارم کاف استفهام نفی آنست که استفهام کرد

نفی کند چنانچه فرماید در گلستان ای پدر کوتاه خردمند به که نادان بلند یعنی نادان

بلند بهتر نیست کوتاه خردمند بهتر است نیز او گوید در بوستان بیت

اگر بر جفا پیشه بشتافتی
که از دست مهرش امان یافتی

یعنی اگر بروردگار به پیشه جفا بشتافتی کس از دست مهر او امان نیافتی و دیگر بامری

وجود از عدم نقش بست و که داند چرا و کردن از نیست هست یعنی از نیست هست

کردن سوای او کسی نداند چنانچه کاف مبالغه معنی بلکه که برای زیادتى صفت یا نحو

موضوع است پیدا کند چنانچه سعدی فرماید بیت نه هر جای مرکب توان یافتن

که جا پاسیر باید انداختن یعنی هر جا اسب نتوان تاخت بلکه بسیار جا سپر باید

انداختن ششم کاف مفاجات معنی ناگاه پیدا کند چنانچه عرفی گوید

بیت هر سوخته جانی که بکشمیر در آید
گر مرغ کباب است که بابل و پیر آید

محمد کش قلم چون نامور ساخت

بیت

زمینش حلقه طوق کمر ساخت

غرض از مصرع تا نیست یعنی از هم

حلقه طوق کمر او کرد حافظ فرماید بیت

کلک مشاطه صنم سخن نکشد خط مرا

یعنی کلک مشاطه صنم خط مرا داد

هر که بدین حسن خدا داد نکرد

هر که بدین حسن خدا داد قرار نکرد و در آخر لفظیکه پای محقق باشد و شین ضمیه

اضافت بآن پیوند و همزه مفتوح قبل شین زیاده کند چنانچه نامه اش رسید

یعنی نامه او و خانه اش صیار کردید یعنی خانه او دوم شین ضمیه مفعول بعد اسم

در آید معنی او را پیدا نماید چنانچه شاه اسبش بخشید یعنی او را اسب بخشید

وزرش داد یعنی او را زر داد سعدی فرماید بیت اگر خویش اضی نباشد ز

خویش : چو بیکانگانش براند ز پیش : یعنی مانند بیکانگان او را از پیش

براند سیوم شین مصدر و آن بعد صیغه امر مصدرات پارسی در آید و

مصدر پیدا نماید و حرف قبل خود مکسور گرداند چون نگارش و سپارش و گذارش

و دانش و پیش و گاهش و خواهش و غیر آن نگار و سپار و گذار و آن و بین

و گاه و خواه صیغه امر است از نگاشتن و سپردن و گذاشتن و دانشیدن و دیدن

و کاشتن و خواستن شین هر همه مصدر و ضاد و طاء و عین این

یخ حرف در لغت پارسی نیامده و خاصه لغت عربیست مگر صد و شصت را

برای رفع اشتباه بکار و بیکر که صد و شصت است بصاد و نویسد و در بعضی

پارسی که متاخرین بعضی حروف از آن جائز داشته اند آنرا تقریر خوا

چون طلبیدن و طرازیدن و رقصدیدن و طپیدن و گاهی صادمه را برای

ضرورت قافیه بسین جمله بدل کنند چنانچه سعدی گفته

بیت

چو کنجک در باز دید از نفس

قرارش مانند دران مکن نفس

بصیغهای

از بهر استن و کاهی بنون چون بند و می بند و به بند و می بند از استن و
و شکنند و می شکنند و بشکن و بشکن از شکن و کاهی بنون بیا چون بیا راید و
می آراید و بیارای و میارای از استن و پیراید و می پیراید و به پیراید و پیراید از
پیر استن بخت شین معجزه در اکثر مصدرات پارسسی بصیغه مذکور و برای
مجهله بدل شود چون گزرد و میگذرد و بگذرد و مگذرد از گذشتن و دارد و میدهد و
و بدارد و مدار از داشتن و نیکار و دومی نیکار و نیکار و نیکار از نیکار شدن و نیکار
و می نیکار و به نیکار و می نیکار از نیکار شدن و نیکار و دومی نیکار و نیکار از
و می نیکار از نیکار شدن و کاهی بنون در آخر بعضی الفاظ بحکم تازی بدل شود چون کاش و کاج
و در آخر الفاظ بسبب قسم می در آید و معنی جدا پیدا نماید اول شین ضمیر
اضافه شین ضمیر مصدر سیوم شین ضمیر مفعول اول شین ضمیر اضافه و آن
و قسم یکی متصل مضاف و آن لفظ قبل خود را مضاف سازد چنانچه و شش کرم قسم
و بگوشتش کفتم یعنی دست او کرم و بگوشتش او کفتم جامی فرماید بیت

بنام آنکه نامش جز ز جا نه است	نمائیش جوهر تیغ ز با نه است
یعنی نام او و ثنائی او سعدی فرماید بیت	برای ذاتش از تهمت ضد و جنس
غنی ملکش از طاعت جتن و انس	یعنی ذات او از تهمت دشمن و دوست

بر تر و ملک او از طاعت دیو و آدمی بی آرزو و دیگر منفصل مضاف و آن لفظ بعد
خود را مضاف سازد چنانچه سعدی فرماید بیت

قبا که حریر است و کر پرنیان	بناچار خوش بود در میان
-----------------------------	------------------------

یعنی قبا یا حریر و پرنیان است از ناچار پی پنبه در میان او باشد بیت

کشم میزند تا شود دروناک	کمی میکند آبش از دیده پاک
-------------------------	---------------------------

غرض از مصرع ثانیست یعنی کمی آب از دیده او پاک میکند جامی فرماید

ما قبل و می ارسا کن جزو ای بود و است و کرده ذال معجم خوانند چون استاذ
جمع آن آسانده است بحث راء جمله در الفاظ پارسی بعضی جا بلام بدل شود
خواه در اول چون روح و لوح نام کیاهی که از ان بوریانافند خواه در وسط چون
اروند و الوند نام کوپی خواه در آخر چون چنار و چنار نام درختی و کاچار و کاچار

بمعنی اسباب خانه ناصر خسرو گوید بیت

که هر یک چه بازار کاچار دارد | من از بیوانی بخود باجرم

فخری گوید بیت

ز شرکت از حوادث درین فتن مارا | نه خانه ماند نه مایه رخت و نی کاچار

و در الفاظ هندی اکثرین دال و دار و والی و داری و سال و سار و وکالی و کار

و هوری و هولی و تهالی و تهاری و بالی و باری و غیر آن بحث زاء معجم گاهی

بحکم تازی بدل شود چون زه و چه بمعنی بچه مرغ و روز و روج و پانزده و پنجه

و پیرو و پیچه و بغین معجم چون گریز و گریغ شاکوید بیت

ندارد کس از حکم داور گریغ | اگر چه گریزد بر کف و میغ

و بسین جمله چون ایاز و ایاس و انگرو انگس فرید احوال گوید بیت

شاه بنیشت لبست قیل و جابر | انکر از زر جو شک در دست

بحث سین جمله گاهی لبستین معجم بدل شود چون کستی و کشتی و فرشته و فرشته

بمعنی فرستاده و بحکم پارسی چون خر و س و خر و ج و در اکثر مصداق تازی

بصیغه مضارع و حال و امر و نهی بهای میوز بدل شود چون کا و و میکا و و کا

مگاه از کاستن و خواهد و میخا و وخواه و خواستن و جه و میجه و بجه

و مچه از جستن و رهد و میرهد و بره و مره از رستن و گاهی بوا و چون گوید

و میجوید و بکو و مجو از جستن و گاهی برای معجم چون بر خیزد و میخیزد و بخیزد و میخیزد

محیط

بحث زاء معجمه گاهی
بحکم تازی بدل شود چون
مژده و میده

چنانچه هرگاه رای علت در آخر چه واقع شود بای محقق را حذف نمایند چنانچه حرا
 و کاهی بشین معجه تبدیل باید چون کاهی و کاشی بمعنی سیاه و کاجان و کاشان
 نام شهر است و کاهی بحکم تازی بدل شود چون بزرجمهر و بزرجمهر نام وزیر
 نوشیروان عادل و دیباچه و دیباچه بحث خای خطی این مخصوص زبان عربی
 و دربارسی مستعمل نیست بحث خای معجه بصیغه مضارع و امر و نهی مصدر
 پارسی تازی تازی بدل شود چنانچه سازد و سازند و سازم و سازیم و سازي
 و سازید و ساز و ساز از ساختن و باز و بازند و بازم و بازیم و باز ي و بازید
 و باز و مبار از باختن و پرداز و پردازند و پردازم و پردازیم و پرداز ي و پردازید
 و پرداز و پرداز و پرداز از پرداز و پردازند و پردازم و پردازیم و پرداز ي و پردازید
 و پرداز و پرداز و پرداز از پرداز و پردازند و پردازم و پردازیم و پرداز ي و پردازید
 چون خاک و خاک و خیره و خیره بفتح اول و یای معروف بمعنی پسندیده و نام پسند
 و کاهی در آخر بغین معجه بدل شود چون سینغ و سینغ بفتح اول و یای معروف بمعنی
 نیزه و ستون و ناخ و ناخ بمعنی درخت خشک بحث دال همزه این حرف در آخر
 صیغه مضارع و حال مصدرات پارسی ساکن باشد چون زند و میزند از زدن و کشت
 و میکشد و خورد و میخورد از خوردن و شود و میشود از شدن و گیرد و میگیرد از گرفتن
 و گوید و میگوید از گفتن و بیند و می بیند از دیدن و غیر آن و کاهی بتابدل شود
 چون زرد و زرت بمعنی غله معروف که آنرا پسند جوار و جوندری خوانند و شود و
 شوات و پا و پیات و کاهی بذال معجه بدل شود چون آدر و آدر نام پدر ابراهیم
 خلیل الله علیه الصلوٰة والسلام بحث ذال معجه این حرف اگر بعد از حروف
 غیر علت ساکن باشد ذال است و الا نه ذال خواجه نصیر الدین گوید رباعی

از کشیدن

آنانکه بفارسی سخن میرانند || در معرض ذال را بنشانند

قابل است یعنی ناقابلست پنجم جیم تعظیم برای عزت و بزرگی در آید چنانچه فلان چه
مرد است یعنی بزرگست ششم جیم تحیر در محل تأسف و حسرت در آید و معنی در دو
غمتاکی پیدا نماید چنانچه حاجی فرماید در قصه یوسف زینجا بیت

در یغای ای فلک بامن چه کردی || رساندی آفتابم را ببردی

هفتم جیم نهی برای بازداشتن در آید چنانچه غوغا میگوید یعنی غوغا مکن سعدی در

بوستان فرماید بیت

بیا و حی لعل نوشین بیار || هشتم جیم مبالغه یعنی زیاده‌ی چنانچه

فلان چه خوش می‌نویسد یعنی بسیار خوش می‌نویسد و فلان چه خوب می‌نویسد یعنی

بسیار خوب می‌نویسد حاجی گوید بیت

که یاری بر خور و وصل یاری || یعنی آنوقت بسیار خوش و آن روز که

بسیار خرم که یاری از وصل یاری بر خور و هرگاه در ابتدا برای شرط و ادات

تشبیه مضموم واقع شود و او معدوله در آخرش در آید چنانچه چو و گاهی نون غنه

در آخر می‌پیوندد و او معدوله معروف خوانند چنانچه چون و آن فقط برای

ادات تشبیه می‌آید و گاهی و او چون را حذف کرده لفظ آن و این با آخرش در آید

و ضمه و او بجم باری کمال در آید چنانچه چنان و چنین که در اصل چون آن چون

این بود و گاهی لفظ هم قبل چو و چون و چنان و چنین بنا بر فصاحت کلام زیاده

کرد و فقط برای ادات تشبیه موقع سازند چنانچه همچو و همچون و همچنان و همچنین

و گاهی بعد چنان نیز لفظ چه زیاده کرده برای تشبیل در آید چون چنانچه و هرگاه

برای غیر تعیین تعداد و رابطه مفتوح واقع شود نون ساکن و وال موقوف

با آخرش در آید چنانچه چند و گاهی آن و این در آخرش نیز زیاده کنند چنانچه

چندان و چندین و گاهی قبل چه لفظ هر پیوندد کرده برای تمامیت موقع سازند

بر فرق مزارش از کرامات ناتار همی رود بتارات

جم پاری هرگاه برای استفهام یا غیر آن مرسوم واقع شود بای محقق در آخر
آن آرنده چرا که لفظ کم از دو حرف موضوع نشده چنانچه چه و آن هشت هشت
اول جم استفهام دوم جم استفهام نفی سیوم جم مساوات چهارم جم تحقیر
پنجم جم تعظیم ششم جم تحقیر هفتم جم مبالغه هشتم جم مبالغه اول جم استفهام معنی
طلب هفتمین چنانچه چه میکنی و چه میخوری سعدی فرماید بیت
چه کردی که درنده رام تو شد بگین سعادت بنام تو شد

و صیت

چه دیدی درین کشور از خوب و بد بگو ای نگو نام نیکو سرشت

بیت

اگر شای ترا آخر چه نامست و گر مای ترا منزل کدام است

معنی شایج شرح ندارد دوم جم استفهام نفی چنانچه فلان چه میداند
و چه چیز است یعنی فلان هیچ نمیداند و هیچ نیست سعدی فرماید بیت
چه کم کرد ای صدف فرخنده پی ز قدر رفعت بدرگاه حی
یعنی ای فرخنده پی از مرتبه بلند تو بدرگاه اندر هیچ کم نکرد و سیم جم مساوات
یعنی برابری سعدی فرماید در کلمات بیت

چو آهنگ رفتن کند جان پاک چو بر تخت مردن چه بر روی خاک

یعنی بر روی خاک و بر تخت مردن هر دو برابر است حافظ فرماید بیت

همه کس طالب بارند چو پیشیار و چه همه جا خانه عشقت چه مسجد گشت

یعنی طالب بارند و مست برابرند و خانه عشق مسجد و گشت یکسانست

چهارم جم تحقیر معنی حقارت کردن بصورت تجویح واقع شود چنانچه فلان چه

قابل

سنگ روتر ازین طاؤس خضر
که امشب خوابت آمد دولت انکیز
بر و ما لید پر گانی خواجه بر خیز
یعنی امشب خواب تو دولت انکیز

این تارا یارسیان تابی خطاب صافت گویند و گاهی در آخر اسمای معنی تر پیدا
نماید چنانچه شاهست بخشید و زرت داد یعنی شاه اسب ترا بخشید و زرت داد
حافظ فرماید بیت
بی سجاده رنگین کن کرت پیرمغان گوید

که سالک بخیر بنود ز راه و رسم نه لهما
رنگین کن بکن سعدی فرماید در بوستان
طلب کار عهد الست کنند
و این تارا یارسیان تابی مفعول

گویند و گاهی در اسمای معنی خود پیدا نماید چنانچه اقبالان این کتاب سیر
را بده و این دستار بر سرت بند یعنی این کتاب سیر خود را بده و این دستار

بر سر خود بند حافظ فرماید بیت
تا بچشم دل به بیند دیده ماروت
لطف باشد که بنوشی از گدا ماروت
غرض از مضاعف اول یعنی از گدا ماروت

خود را پوستیده کنی مهربانی باشد سعدی فرماید بیت

ایمی انکه باقبال تو در عالم نیست
کیرم که غمت نیست غم ما هم نیست

یعنی قبول کن غم که غم خود نیست و غم ما هم نیست و از خواص است که بدل
عجمله بدل شود چون لوت و توت و ویت بد بخت ثانی مثلثه این حرف مخصوص
زبان عربیست مستعمل زبان فارسی نیست چنانچه پیش ازین نوشته شد
و حتم نازی گاهی برای پارسی بدل شود چون کج و کژ و کجدم و کژدم و گاهی برای
عربی چون زجه و ززه بمعنی بسیار خواری و گاهی بشین بمعنی چون کج و کاش
و بکاف پارسی چون خشیج و خشیک و گاهی بتبای مثناه فوقانی چون
تاراج و تارات خاقانی گوید در قصه شیرین و خسرو بیت

و معنی تا پیدا نماید سعدی فرماید بیت

روانگرد و گستر و گیتی باب

یعنی از مشرق تا مغرب

سیر و هم بای رابط و آن در وسط دو اسم یکقسم در آید چنانچه دست
بدست و قدم بقدم و سر بسر و غیر آن تالی مشنایه قو قالیته در ابتدا برای خطاب
واحد حاضر مضموم مفعول طرک کرده چون لفظ کم از دو حرف موضوع نکر دیده و و او معدوم
در آخرش پیوند چنانچه تو و هرگاه بدان رای مفعول پیوند و بارای اضافت و او
معدوم حذف شود چون ترا بیان اقسام و او در بحث حروف مرکبه شرح و او
خواهد شد و هرگاه لفظ است که برای اثبات فعل موضوع شده با و پیوند و او
معدوم و الفست هر دو حذف شود چنانچه هست و گاهی در آخر اسماء و افعال
بتغییر اضافت واقع شود معنی تو پیدا کند چنانچه استاد ابو الفرج رویی استاد انور

گوید بیت

زلفت عنبر صدف و همان در دندان

گردد آبلای غنچ و چشم طوفان

مرجان و زلفت تو عنبر و صدف و همین در دندان آبر و کشتی و چین پیشانی

موج گردد آب بلبلا غنچ و چشم طوفان سعدی فرماید بیت

ز دیدنت نتوانم که دیده بر بندم

یعنی از دیدن تو نیتا می فرماید بیت

خرد واد از تو گواهی نخواست

اصفی گوید بیت

که تنگ ساخته بر من غمت زمین فراخ

ساخته جایی گوید قطعه بندهای استظم

یعنی غم تو بر من جهان کشاده را تنگ

در آمد ناگهان ناموس اکبر

یعنی از افکندن کس از پانفصد جامی گوید	درین محنت سترای بی موانسا
بنغمتهای خویشم کن شناسا	یعنی از لغمتهای خویش مرا شناسا کن

هشتم بای استعانت برای امداد و توفیق می درآید و آن در نظم کمتر دیده شده و در نشر مجمل و عاب عبارت عربی ملحوظ گردیده چنانچه بالنون و الصاد و و بر العباد معنی آن احتیاج شرح ندارد و در عبارت پارسی اکثر در آید مشترک باء التصاق میشود چنانچه فلان سر فلان به تیغ برید اگر چه معنی از پیدا نموده لیکن بای استعانت است چرا که بهید و تیغ بریدن سر ممکن نیست فردوسی طوسی در شاهنامه دو بیت قطعه بند مدح محمود شاه بصنعت آف و نشر مرتب گفته بای مصرع اول بیت اول طرفیت و بای مصدّر ثانی بیت اول بای استعانت است و آن این است

نظم	بر و نیز در آن بل از حجتند
بشمیر و خنجر بگزر و کمند	برید و درید و شکست و بخت
یلا ترا سر و سینه و پا و دست	و هشتم بای قرینت معنی
نزدیک پیدا نماید جامی گوید بیت	مکر بسته یعقوب بش فرستاد
وزان پس در میان آواز در داد	یعنی نزدیک یعقوب یوسف را ستا
یاز و هشتم بای مفعول و آن معنی را که علامت مفعولست پیدا کند چنانچه	

فلان بفلان گنج بخشید لطایفی فرماید	اگر بای سیل است و کریر مور
بهر یک تو دادی ضعیفی و زور	یعنی هر یک را سعدی فرماید
شنیدم که در وقت نزع روان	بهر مزحین گفت نوشیروان
جامی گوید	بامرو نهی فرمودی خطابی
فرستادی بمار و شن کتابی	یعنی مارا روشن کتابی فرستادی

دوازدهم بای انتهایه در وسط دوا هم که از یک قسم نباشد درآید

یعنی برای تشبیه او هر خار بصورت زبان برآمد هفتم بای تشبیهی و آن بعد
در اول مشبه به واقع شود و افاده معنی ادوات تشبیه دهد و این قسم با در نظر نیامده

و در نظم اکثر دیده باشد انوری گوید

بیت آتش لبان دیو بندت ماند

اندر لیشه بر فلتن سمندت ماند

در این رباعی آتش را لبان دیو بند

و پچیدن افغی را بکند و اندیشه را بر قمار سمند و خورشید را بهمت بلند محسوس تشبیه

داده آتش و پچیدن و افغی و اندیشه و خورشید مشبه و سنان دیو بند و کمند

و قمار سمند و بهمت بلند مشبه است با در هر چهار مصرع معنی ادوات تشبیه

پیدا می نماید یعنی آتش سنان مانند دیو بند و پچیدن افغی مثال کمند و اندیشه

چون قمار سمند و خورشید مثل بهمت بلند محسوس است و او کی نیز از این قتل

رباعیات در مدح محمود شاه بسیار گفته از آن جمله یک رباعی نیست رباعی

چون روز علم زند بجا هست ماند

تقدیر لغزم تن گرامت ماند

چون بگشاید شد ماه بجا هست ماند

رو کر عطا دادن عامت ماند

هشتم بای التصاق یعنی ربط دادن فعل یا اسم و آن معنی از پیدا می نماید

سعدی فرماید بیت

دو گوش کی قطره در بحر علم

بیت یعنی کینه بنید و از علم پرده پوشی کند نیز او گوید

فرماندگان را بر حمت فریب

نصیر کنان را بدعوت محبت

یعنی فرماندگان را از رحمت نزدیک و زاری کننده کان را از دعوت قبول

کننده نظامی در نسخه سکندر نامه بدستان حمد الله تعالی و تقدس فرماید

سری کرد تو کرد و بلند می گزای

بافکندن کس نیفتد ز پای

توئی کاسب کارم ساز کردی	در نعمت برویم باز کردی
یعنی دروازه نعمت برویم باز کردی	چهارم بای مصاحبت معنی صحبت
و همی پیداکند چنانچه بفلان رفتم و چشم برخش آشناست یعنی با فلان رفتم و چشم	بارخش آشناست جامی گوید بیت
بصانع چون مشغول خاطر	یعنی صانع چرا مشغول خاطر نه سعدی فریاد

بیت

جهان ای برادر نماز بکس	دل اندر جهان آفرین بند و بس
یعنی ای برادر جهان با کس نمیانند	اصفی گوید بیت
ما بینم او را بیک نظر کردم در آن کو در بدر	دار و بمن زین رگدزیر شب سگ
یعنی با بمن ازین سبب هر شب سگ و جنگها دارد پنجم بای قسمیه که از معنی	سو کند حاصل میشود چنانچه بسیر شما و بخدائی کریم یعنی سو کند سیر شما و سو کند خدای
کریم جامی گوید بیت	بنام آنکه نامش حرز جانهاست
تائیش جوهر تیغ ز با کف است	یعنی سو کند نام آن که نام او حرز جانهاست

سعدی فرماید بیت

چو بینی پسندایت از هزار	بردی که دست از نعمت بدار
یعنی سو کند جوهر دی	بای علت معنی برای پیدانماید خیا
بخاطر شما آدم و بدیدار او رفتم یعنی برای خاطر شما آدم و برای دیدار او رفتم سعدی	در بوستان و گلستان میفرماید بیت

بهتدید که برکت تیغ حکم	بماند که و بیان صم و حکم
یعنی برای بهتدید معنی ترسانیدن	بیت
نه بلبل بر گلش تسبیح خوانست	که هر خاری به تسبیحش زبانت

رجو

هزج مستدر

مقارب

هزج مستدر

بتغویند از شش پیراهنی بود | که جدش راز آتش ماسنی بود

سیوم بای انتها قبل اسم یا فعل بالفتح واقع میشود بیکار باشد چنانچه از مشرق
تا مغرب و از روم تا بهند جامی گوید
بیت

چودانا همچو نادان گشت غرق است | زدانش تا بنادانی چه فرق است

چهارم بای بحر و بغیر و بجهت که از و معنی جز و غیر و جهت حاصل میشود با و معنی
و خل منسیا بد جامی گوید
بیت

در این ره حاصلی جز نکلی نیست | و دودل بودن بحر بچا صلی نیست

سعدی فرماید بیت

بحر سنگدل کی کند معده تنگ | چو بیند کسان بر شکم بسته سنگ

و دوم بای ظرفیت و آن معنی در پیدا نماید چنانچه بجا نه آور فتم و بگوشش او کفتم
یعنی در خانه او رفتم و در گوشش او کفتم تصنیف گوید
بیت

بکعبه رفتم و شوق درت فرو داجا | بگریه ادم و جای گریه بود اجا

(جامی گوید بیت
بناف غنچه گل را نافه میوند

ز گل بر شاخ گلبن ملی بند | یعنی در ناف غنچه سعدی فرماید

بیت

سرمایه شامان کردن فراز | بدرگاه او برتر زمین نیاز

یعنی در درگاه او سیوم بای علویت که از و معنی بر حاصل میشود

چنانچه بروی او نگه کردم عبد الواسع گوید بیت

بغارضش نه ز گرمی گلاب میاشتم | بروی فتنه خوابیده آب میاشتم

یعنی بر عارض او گلاب از گرمی میاشتم بر روی فتنه خوابیده آب میاشتم

جامی گوید بیت

پنجم الف مبالغه و آن معنی زیادتی پیدا کند چون بسا معنی بسیار تر و خواستامعنی
خوشترو بد بمعنی بدتر سعدی در گلستان میفرماید بیت

ای بسا اسب تیز رو که بماند که خرنک جان بمنزل برود

خا قاسم گوید

بد اسلطانیا کورا بود رنج و دل آشوبی خوشادرویشیا کورا بود کج تن استانی

ششم الف مصدر چون فراخا و ژرفا بمعنی فراخ بودن و ژرف بودن بای

تازگی بیا بی عجمی تبدیل کرد و چون تب و تب و تاب و تاب و شاپور و شاپور

و برو و پرو و کاهی بوا و چون آب و آو و خواب و خوا و و نبرد و نور و و این

اول الفاظ بد و از ده قسم می در آید و در وسط بکنوع اول بای زاید و دوم بای

ظرفیت سیوم بای علویت چهارم بای مصاحبت پنجم بای قسیمی ششم بای علت

هفتم بای تشبیه هشتم بای التصاق نهم بای استعانت دهم بای قرابت یازدهم

بای مفعول دوازدهم بای انتها سیزدهم بای رابط از ان جمله بای زاده چهارست

اول قبل صیغه ماضی و مضارع و امر و مصدرات فارسی در آید اگر حرف اول صیغه

مذکور بالکسر یا بالفتح باشد مکسور خوانند چنانچه بگرفت و بگیرد و برفت

و برو و پرو و و اگر مضموم باشد مضموم تلفظ کرد و چون بخور و بخورد و دوم قبل

بعد آن لفظ بر یا لفظ در بود نیز می در آید و در معنی دخل نماید و مفتوح ملفوظ کرد و

سعدی میفرماید بیت

کجا ماندش عیش در بوستان

یکی را بنزدان درش بوستان

و گر خواهی سلامت بر کنار است

بدریا در منافع پیشمار است

بیت

یعنی در دریا منافع پیشمار است جایی گوید

(مستقارب)

(هزج)

یعنی دلدار گفت

خوبان پارسی گویند گان عمر اند

ساقی بتاریقی ده پیران پارسی را
یعنی پیران پارس را و کسانی که از پارسی بی بهره هستند در این بیت معنی پارسی
فقیر میگویند و این محض غلط است چرا که در این بیت ثانی پارسی بمعنی فقیر است

بیت

که مطرب عرفان این پارسی بخواند

در رقص حالت آرد پیران پارسی را
اگر در بیت اول معنی پارسی فقیر گفته شود مستلزم تکرار قافیه میگردد و فساد این بیت
خبرت پوشیده نیست سیوم الف مد صوته و آن بمعنی درازی و آواز هست
الف در آخر الفاظ معنی در دو غمناکی پیدا نماید و اکثر در محل تاسف در اید جمعی

بیت

در بغایای فلک با من چه کردی

رساندی آفتابم را بزرودی

عبدالواسع گوید

رباعی

غریب و آزار

و آفرید از عشق و آفرید

کارم به یکی شوخ نکار افتاد

کرد در من شکسته داد داد

ورنه من و عشق هر چه بادا بادا

و بمعنی جاه در محل انتعاش و خرمی نیز آید و این شاذ است چون مبارک آباد

شاعر گوید

الهی بخت تو بیدار بادا

ترا دولت همیشه یار بادا

چهارم الف فاعلیت و آن در آخر الفاظ معنی فاعل پیدا کند چون گویا

و جویا و بینا و دانا بمعنی گوینده و جوینده و بیننده و داننده و این الف

در فارسی بعد صیغه امر در می آید جامی گوید

تعالی اندر ز منی سیوم دانا

توانائی ده پیران تو انا

از گردانیدن و رسانا و از رسانیدن و غیره و این الف اکثر در محل و عامی در آید
فرماید در بوستان بیت
دل و کشورت جمع و معمور باد

ز ملک پراگندگی دور باد
حبابان آفرین بر تو رحمت کشاد
و کریم چه گویم فسونست و باد
سیوم الف عطف و آن مانند الف

رابط است اما فرق در میان الف رابط و الف عطف همین است که الف رابط در
میان دو فعل و دو اسم که از یک قسم باشد می در آید و الف عطف در میان دو اسم
و دو فعل که از دو قسم باشد واقع می شود و معنی و او عطف پیدانماید چون شب و روز
و کاپوی و سراپا و تکا و و بمعنی شب و روز و تک و پوی و سرو پا و تک و دو جا
فرماید در قصه یوسف زلیخا بیت
چو یوسف هفتین شد بازلیخا
شمار روزی قرین شد بازلیخا
سعدی فرماید بیت

تکا پوی ترکان و غوغای عام
تماشا کنان بر در و گوی و بام
باقی شش الف و آن در آخر الفاظ واقع می شود و اول الف ندا و آن الفی را گویند
که بعد اسم منادی واقع شود و معنی ای پیدانماید چون دلا و جانایغی بیل
و ای جان عبد الواسع گوید بیت
پناه امت عاجز نوازا

جهان را جان و جان را چاره ساز
یعنی ای پناه امت و ای عاجز نوازا
و ای جهان را جان و جان را چاره ساز
سعدی فرماید در نینا مه با قول حمد

بیت

کریمای بر حال ما
که هستم اسیر کمند چو ا

یعنی ای کریم بر حال ما بنجشای دوم الف کشین برای حسن کلام در آید و در
معنی و خل نماید چنانچه گفتا و رفتا یعنی گفت و رفت حافظ فرماید بیت

دلدار گفتا کیستی گفتم و غاکوی شما
غرم کجا داری بگو گفتم سرگویی شما

و اشکریه و اسکندر و بلخ و وافر آسیاب که در اصل شتر نشین معجمه مضموم و اشکم
 بشین معجمه مکسور و شتلم بضم شین معجمه و شکر ف بشین معجمه مکسور و شکره بکسر
 شین معجمه و سکندر بکسر سین معجمه و عجمه بفتح عین معجمه و فر آسیاب بفتح فای معجمه و

بیت مثنوی

مولوی روم گوید

شیر بکوش و سر و اشکم که دید
 همچنین شیری خدا کم آن سرید
 یعنی شیر بکوش و سر و اشکم که دید رود گی گوید

بیت

الهی از خودم بستان و کم کن
 و اشکم بضم شین معجمه رهنمای است نظامی فرماید و سکندر نامه

بیت

قلب اندر اسکندر فیلفوس
 این سه الف که مذکور شد قبل الفاظ می در آید باقی نه و از آن جمله این حرف در
 الفاظ نیز به قسم داخل میگرد و اول الف را بطوآن الفی را گویند که در میان
 دو فعل و دو اسم یک قسم در آید و معنی باید نماید چنانچه دو ماد و شب شب
 و سر اسر و لب لب یعنی دمبدم و شب شب و سر سر و لب لب و دواد و ورو
 معنی دو بد و ورو و بر و سعدی فرماید در بوستان

بیت

دوادم شراب الم در کشند
 و کر تخ میبند و دم در کشند
 خلیفه شاه محمد گوید بیت

لبا لبست ز خون جگر بیاله ما
 یعنی لب لب است از خون جگر بیاله ما مؤلف گوید

بیت

براه عشق ترا گریه زار و نیست ضرور
 دووم الف دعا و ثنا چون باد از بودن و کنا و از کینا و نین و ستوا و از شدن و برگردان

کزار اول

۱۱

و افکن و انداز و افروز و فراز بالف مقصوره بود و با فکن و با نداشت و با فروخت و با خشت
 و با فکند و با فزاد و با فروزد و با فکن و با نداشت و با فکند و با نداشت
 و با فروخت و با فراخت و با فکند و با نداشت و با فروزد و با فکند و با نداشت
 و با فروزد و با فراز منعت است و الف ممدوده که بحساب دو الفست اول متحرک
 دوم ساکن و متحرک کاهی بدال مفتوح بدل شود چون بدان و کاهی الف او و این
 که مضموم و مکسور است نیز بدال بدل شود و ضمه و کسره الف بران قرار گیرد چون
 بد و بدین و کاهی باریسیان الف را در او این است اما بیاء قنانه کتابی بدل کنند
 چون اکدش و یکدش بمعنی دو و تخمینا آوجی که آنرا دلم بزرگی و مولد بعربی گویند و از معانی
 و بر معانی بمعنی چیزهای تحفه و نادر و کاهی الف ممدوده را بصورت الف مقصوره
 تلفظ کنند چون آچار و آچار و آمار و آمار و آماش و غیره سیوم الف وصل و این
 چون در اول کلمه تانی یعنی دو حرفی واقع شود همیشه مفتوح ماند و ما بعدش بر حرف کت
 چون اگر و ابر و ابا و ابی که در اصل کروه و پرو با و بی بود فردوسی گوید بیت
 ابر باره جنک جوئی سوار || برون رفت از قلعه گوید سوار
 یعنی بر باره جنک جو سوار رود بی گوید بیت
 ابا خلعت فاخر از خستری || همی رفتی و همی نوشتی ز می
 یعنی با خلعت فاخره و در خرمی سعدی گوید در بوستان
 بیت
 ابی حکم شرع آب خوردن خطاست || و گر خون لفتوی بر بری زد است
 یعنی حکم شرع آب خوردن خطاست چون در اول کلمه تانی و رباعی و خماسی و
 شباعی یعنی سه حرفی و چهار حرفی و پنج حرفی و هفت حرفی در آید ما بعدش ساکن کنند
 حرکتش نقل کرده با قبل دهند چون استر و اشکم و اشتم و اشکرف و استم

تثانی

کثاوه میگرد که سیمغ در قاف صفت میخورد معنی استقبال او نیز میفرماید

بیت

اگر باید در جنگ جوید کسی | پدر بیکان چشم گیر و بسی

معنیش محتاج شرح نیست نظام الدین کنجی بمعنی استقبال فرماید

بیت

نبار و هوا تا نکوئی بتبار | زمین تا ورتا نکوئی بتبار

کسر دو خورد و جوید و گیر و بار دو آورد در این هر سه بیت صیغه مضارع و

غائب است چون گوید و اوصیه واحد غائب در هر صیغه پوشیده است تفصیل هر

شش صیغه مضارع بدستور ضمائر مستور این است گوید گویند گوئی گوئید

گویم گوئیم امر سه شمس اول امر مجرد و دوم امر مدامی سیوم امر حالیه امر مجز

است که بی علاقه لفظ دیگر استعمال در آید چون کن از کردن و کو از گفتن و رواز

رفتن و خور از خوردن و جمع آن بدستور ضمیر حاضر کنید و گوئید و روید و خورید

امر مدامی است که قبل صیغه امر مجرد واحد لفظی زیاده کرده شود چنانچه میکن و

میگو و میر و میخور جمع آن مشترک صیغه حال میشود بنا بر استعمال در نیامده امر

حالیه است که بعد صیغه امر مجرد واحد لفظ آن زیاده کرده شود چون روان و روان

و غیره و علامت صیغه نهی میم مفتوح قبل صیغه امر مجرد واحد و امر مجرد جمع است

چون مکن و مکنید و مرو و مروید و غیر آن و علامت نفی نون مفتوح چون نکر و نکرده

بود و نکرده است و نمیکرد و نمیکرده باشد و نمیکند و نخواهد کرد و غیر آن اثبات است

که نون نفی در آن نباشد فکر آن بالا گذشته و ماضی بزمان گذشته تعلق دارد و استقبال بزمان

و حال و در عربی است مکرر فارسیان صیغه آن استعمال کرده اند مضارع مشترک

سیان حال و استقبال است و امر فرمودن کسی را جاری و نپی بازداشتن کسی را

در آرد چون گفته بود یعنی او گفته بود و تفصیل هر شش صیغه ماضی بعید بدستور ضمائر
مرقوم این است گفته بود گفته بود گفته بودی گفته بودید گفته بودم گفته بودید هر گاه
ماضی مطلق واحد غائب را ماضی قریب نمایند نیز برای مخفی در آخرش زیاده نموده
لفظ است بعد آن در آرد چنانچه گفته است یعنی او گفته است و تفصیل هر شش صیغه
ماضی قریب بر خلاف دستور ضمائر مرقوم بزاید مجزیه این است گفته است گفته اند
گفته اید گفته ایم گفته اید و هر گاه ماضی مطلق واحد غائب را ماضی استمراری نمایند
لفظ می قبل و زیاده کنند چون میگفت یعنی او میگفت تفصیل هر شش صیغه ماضی استمراری
نمایند بدستور ضمائر مذکور این است میگفت میگفتند و میگفتی و میگفتید
میگفتم میگفتید هر گاه ماضی مطلق واحد غائب را ماضی تشکیک کنند نیز برای مخفی در آخرش
در آرد چنانچه گفته باشد یعنی او گفته باشد و تفصیل هر شش صیغه ماضی تشکیک
ضمایر این است گفته باشد گفته باشند گفته باشی گفته باشید گفته باشیم گفته باشید
خواهد صیغه مضارع از مصدر خواستن است چون ما قبل صیغه ماضی مطلق بدستور
ضمایر مرقوم بر خلاف صیغهای ماضی در آرد مستقبل شود چنانچه خواهد گفت خواهند گفت
خواهی گفت خواهید گفت خواهیم گفت خواهید گفت و لفظ می قبل صیغه مضارع اگر
زیاده کنند حال شود تفصیل هر شش صیغه حال بدستور ضمائر این است
میگویند میگوئی میگویند میگوئیم میگوئید میگوئیم و مضارع آنست که بجا و استغناء
مشترک باشد یعنی گاهی معنی حال و گاهی معنی استقبال پیدا میکند سعدی

ملیت

چنان بنین خوان کرم کشته که سیمغ در قاف قسمت خرد
اگر در خا معنی خورد و کشته صیغه استقبال گفته شود سخت قباح است و
خلل بحد آید و اگر معنی حال بیان نموده شود بسیار ضعیف و ملج میگرد و یعنی خوان کرم چنان

راون سیتا بز و رام راون را زد فاعل بز و راون و فاعل زدن رام فعل مجهول
آنست که در آن ذکر فاعل نباشد چنانچه کتاب نوشته شد و عمر و زده شد نوشتن
و زدن فعل است اما شخصی که کتاب نوشت و کسی که عمر و را زد ذکر او نیامده فعل
لازمی آنست که فاعل آن فعل برای خود کند و برای دیگر نکند و مصدر فعل لازمی شمار
است در اینجا برای تعلیم نوآموزان چند مصدر نوشته میشود و آن اینست خوردن و
پوشیدن و دیدن و غیر آن فعل متعدی آنست که فاعل آن فعل را برای شخصی
دیگر کند نه برای خود چون خوانیدن و نوشتانیدن و روانیدن و غیر
آن و پیش ازین از منته ثلاثه یعنی ماضی و حال استقبال که نوشته شد از آن جمله
ماضی در پارسی پنج قسم است اول ماضی مطلق و دوم ماضی بعید سیوم ماضی قریب
چهارم ماضی استمراری پنجم ماضی تشکیک و حال و استقبال غیر از یکقسم
باستعمال در نیامده و هر فعل شش قسم است واحد فاعل جمع فاعل واحد حاضر جمع
حاضر واحد متکلم جمع متکلم و در پارسی هر چه از واحدی تجاوز کند جمع است و صیغه
ثانیه مستعمل نیست و تفریق مذکور و مؤنث و اشتقاق صیغهای مذکور از مصدر
چنین است که صیغه ماضی مطلق واحد غائب از انقطاع نون آخر مصدر است
چون گفت یعنی او را و ضمیر واحد غائب در پوشیده می آید و از همان گفت آوردن
ضمایر پنج صیغه دیگر بر می آید تفصیل ضمایر این است او که ضمیر واحد غائب است
پوشیده است و ضمیر جمع غائب نون ساکن بادل موقوف و ضمیر واحد حاضر بای
مجهول بادل موقوف و ضمیر واحد متکلم میم ساکن است و ضمیر جمع متکلم بای مجهول
بایم موقوف چنانچه ازین شش صیغه ماضی مطلق ظاهر است گفت گفتند گفتی
گفتید گفتیم و هرگاه ماضی مطلق واحد غائب را ماضی بعید نمایند بای
مخفی برای بیان حرکت ماقبل و فصاحت کلام در آخر او زیاده کرد و لفظ بود و بود

شده چون واو مصور و مد و ر و آن مفوظ غیر مکتوب است ششم مدوده و آن
 الفی است که در از خوانده شود چون الف آمدن هفتم موقوف و آن حرف بعد
 حرف ساکن در آید و بطوری بر زبان رود که هیچ یکی از این اعراب مرقوم بر و ظاهر
 نشود چون مایه کشت و دشت هفتم ملنون که بران دو فتح یابد و کسر یابد و ضم یابد
 و در خواندنش نون ساکن غیر مکتوب مفوظ گردد چون طوعا و کرها و غیر آن هفتم
 غنه و آن حرف نون است که بعد حرف علت یعنی الف و واو و یا واقع شود و
 زبان نیاید از بینی تلفظ گردد چون چنان بمعنی بهشت و جنون بمعنی دیوانگی و چنین
 بمعنی بچه که در شکم باشد و چنان و چنین اکنون باید دانست که جمیع کلمات مرکبه
 حروف تاجی تبکلم انسان مستعمل است سه قسم است اول فعل دوم اسم سوم
 حرف فعل کلمه ایست که از وی یکی از از منته ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال فهمیده شود
 چون کرد و میکند و خواهد کرد از کردن و گفت و میگوید و خواهد گفت از گفتن اسم
 کلمه ایست که از زمان فهمیده نشود اما مغنیش مستعمل باشد و اقسام اسم بسیار است
 بیانش شرح وارد در کل بخش خواهد شد حرف است که از زمان هم مفهوم نشود
 و معنی او هم مستعمل نباشد یعنی بدون انضمام اسم و فعل افاده معنی ندهد چون الف
 نداء و الف فاعلیه و بای مصاحبت و مای خطاب و غیر آن و سوای آن الفاظ را
 کلام چون بر و در و کز و از و مر و لیکن و غیر آن نیز حکم حرف دارند چرا که ازین الفاظ
 تنها هیچ معنی پیدائی نشود حالا باید دانست که در پارسی مصدر دو قسم است اول
 متصرف و دیگر جامد متصرف است که در آخرش دن و تن باشد و جمله افعال متصرفه
 از مشتق شود چون آمدن و رفتن و خفتن و خوردن و جامد آنست که نظام
 شدن یا کردن معنی مصدری پیدا نماید و صیغهای افعال متصرفه از مشتق کشتی
 فعل چهار قسم است اول فعل معروف آنست که ذکر فاعل در آن کرده شود چون

کذا را اول

همه خوانند الا بار بای مؤخده خوانند و تار تانی مُثَنّاه و تار تانی مُثَلّیه
و بار بای تفریق از تار بای مُثَنّاه تَحَاثُّیه خوانند چون این چهار حرف بجا
متفاوت است و در تلفظ مختلف هر یک را به صفت تعداد لفظ جدا جدا موصوف
گردانیده اند تا که امتیاز شود و اشتباه رود و متوسطین الف متحرک را همزه
گفته اند و قدما همزه نامیده اند چرا که هر حرف را دو جزو است یا سه جزو می
هر یکی به جزو اول اسما ظاهر در نصورت قیاس با سماء حروف دیگر همزه
تا در سنت و الف ساکن را با لام مرکب نموده بعده های هنوز بهنگام تعداد
داخل و ساخته اند و بلام الف حرف گردانیده اند چرا که لام با الف و الف
با لام اتحاد قلبی دارند عوام الناس از غلط فهمی او را که مرکب بدو حرف است
یک حرف میدانند و آن در اصل لای نافیّه است و خطی مُتَخَنّی که همزه اشتباه افتد
بعد از لاء نافیّه بهنگام تعداد موضوع گردیده در عربی صورتش معتبر نه و در پارسی
گاهی بجای بای وحدت و گاهی بتغییر اضافت در آخر لفظی که بای مخفی باشد
در آید بیان این شرح دارد کل سیوم و چهارم خواهد شد کل دوم
در آسمانی حرکات و سکونات و اقسام افعال بدانکه جمله حروف یحیی
موضوع است برای ترکیب کلمات و کلمات موضوع است برای ترکیب عبارت
و برای ترکیب کلمات دانستن اسمای حرکات یعنی اعراب ضرور است و آن
از روی قاعده عرب نه است اول فتح دوم کسر سیوم ضمه که این را حرکات
ثلاثه گویند چهارم سکون پنجم تشدید ششم مد هفتم وقف هشتم تنوین نهم
غنه و اسمای خرونی که این اعراب بر آنها واقع شود مستمی بدینوجه است اول
مفتوح چون کاف کز دو و دال در دوم مکسور چون میم مهر و سین بحر سیوم
مضموم چون نون نوش و های هوش چهارم ساکن چون راء کز دو و سر و نیم

چون الفیای این اسماء مرد و تملفظ پوشیده است ازین جهت مسروری نام نمیدند
و مسرور از ستر بسین مملکه مکسوره بمعنی سخن پوشیده آمده و مسرور ضمه
است یا برای نسبت واقع شده یعنی نسبت آن اسماء به طرف مسرور نماید
ملفوظی آن را میگویند که بسه حرف مرقوم گردد و آخرش مانند اول تملفظ نیاید
و آن سیزده اسمست الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد
و عین و غین و قاف و کاف و لام مکتوبی آنرا نامند و نیز بسه حرف ارقام
یابد اما آخرش از قسم اول باشد و آن سه حرف است میم و نون و و او چنین بسیار
در فن صنایع مقلوب گویند چون سیزده اسم قسم ثانی و سه اسم قسم ثالث
بسبب حرف ملفوظ است و هم مکتوب بنا بر این قسم ثانی را ملفوظی و قسم
ثالث را مکتوبی نامیدند و حرف مسروری دوازده ملفوظی سیزده مکتوبی سه
جمله بیت و هشت حرف است از جمله هشت حرف مستعمل زبان پارسی نیست
خاصه زبان عربی است شرف الدین علی گوید

بیت (در)

هشت حرف است آنکه اندر پارسی نایدی تا نیا موزی نباشی اندرین معنی معانی
بشنو از من تا که امست آن حروف یادگیر تا و ح و صاد و ضاد و ط و ظ و عین و قاف
باقی بیت حرف همچنین چهار حرف دیگر پی و چی و ژری و کاف باشد مخصوص
کلام پارسی است در عربی مستعمل نیست بزرگی فرماید بیت (خفیف)
حرف مخصوص پارسی هر چهار پی و چی و ژری و کاف ای مختار
در کلام عرب لغیر بدل نشود هیچ گاه مستعمل
در نیصورت کلام عربی مرکب از بیت و هشت حرف است و زبان پارسی
مرتبه از بیت و چهار حرف دانسته باش که در این بیت و هشت حرف
تجلی پانزده منقوط است و سیزده حرف غیر منقوط منقوطه را معجمه و غیر منقوطه

کلذرا اول

دل بدزد و دهر کسی تمنای استفاوه بخواند نش رعبت نماید و از مطالعه است
 عقد باخی بشک در کشاید و معیش زنگار تشکیک از آینه دلها زداید و از بیاض
 در مرآت ضمیر شایه معنی دلپذیر رو نماید چون این حکایتها شنیدم بدل شنیدم
 و بجان بر گزیدم و این کتاب را مستی به چهار کلزار گردانیدم **کلذرا اول**
 مشتمل بر پنج کل **کل اول** در بیان تقسیم اسماء حروف تهجی و تفصیل زبان
 فارسی **کل دوم** در اقسام افعال و اسامی حرکات و سکات
کل سوم در تشریح انواع حروف مفردة و مرکبه و تفسیر و تبدیل بعضی
 حروف **کل چهارم** در تقسیم اضافت و قاعده محمول بر قلب
کل پنجم در تفسیر اماله و ترخیم و قاعده متفرقات و اسماء و غیره
کلزار دوم مشتمل بر دو کل **کل اول** در صنایع لفظی
کل دوم در صنایع معنوی **کلزار سوم** مشتمل بر دو کل
کل اول در اقسام نظم و ابتدای شعر **کل دوم** در عروض
کلزار چهارم متضمن بر سه کل **کل اول** در تشبیه
کل دوم در استعاره **کل سوم** در قوافی
کلزار اول مشتمل بر پنج کل **کل اول** در بیان
 تقسیم اسماء حروف تهجی و تفصیل زبان فارسی بدانکه اسماء حروف تهجی
 است و آن عجم بر سه قسم منقسم ساخته اند اول مسروری و دوم ملفوظی و سوم
 مکتوبی مسروری آنست که بدو حرف نوشته شود و آن دوازده اسم است یا تا
 حاخارا از اطاظا فایا الف این دوازده اسم با تلفظ آشکارا نمی شود
 بلکه بهر یکی از این اسماء بجای الف بای محمول ملفوظ میگرد و مانند
 بی و تی و پی و غیره اگر بای معروف متلفظ میگردید هرگز اشتباه بخاطر نمیست

الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد بیدایز و صمد لم یلد و لم یولد و نعت سید امجد اضعفندگان
باری تباری چنین گوید که روزی بنده را صاحب بلند اقبال دریا نوال
روشن قیاس مردم شناس معنی رس و شکیر هر نیم و بیکس که هر دوج قوت غیر
برج مروت قوت افزائی مغز و انامی نور بخشای چشم بنیانی مجمع خلاق
و منبع اشفاق معدن الطاف محزن اوصاف غریب پرور فیض کسرت کل کلند
معانی سر و جو یار قدر دانی دیباچه نسخه کرامت و صداقت و ثواب و ه
حدیقه شهادت و خدایت میرنی نظیر مرجع صغیر و کبیر مورد مراحم پروردگار
منظر غنایات شتار غفار مسترگور اوزلی صاحب الاقدار تدالیه غمره و قدر
بجور موفور التور و طلب نموده ارشاد فرمود که برای معلومات قواعد کلیه
ترکیب عبارت فارسی از قبیل اتحاد حروف تہجی و اسامی حرکات و سکونات
و تقسیم حروف مفرد و مرکب و قاعده اضافت و ایجاز و اختصار و تغییر و
تبدیل حروف و انواع اسماء و افعال و اقسام صنایع و بدایع لفظی و معنوی
و استعاره و تشبیه و قوافی و عروض و امال و ترخیم مبتدیان را اندر سر سال
بای قدیم بسیار میباشد و عمر نوح و محنت انوب می باید اگر کتابی متضمن قواعد
کلیات مجمل عبارت مختصر مرتب شود حیرانی و پریشانی نوا آموزان کتب تعلیم

هذا کتاب چهار کلزار

حاوی جمیع قواعد فارسیه و غیره فوائد متصرفه لیس
مولوی نثار علی عفی اللہ عنہ چون نسخہ مذکورہ نایاب
بود و اکثر طالبان از فوائد آن محروم حسب الخواش
دستان محمد حسین شیرازی در مطبع خود
برشته طبع کشید و بتاریخ دهم
شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۸۰ هجریه مقدسه
صورت اتمام و صفت ختام

پذیرفت



H. P. Trumpp.

Nithâr 'Alî

<...> 'Die vier Rosenbeete' eine persische Grammatik in 4 Abschnitten

s.l. [ca. 1860]

4 A.or. 2318

urn:nbn:de:bvb:12-bsb10219567-2